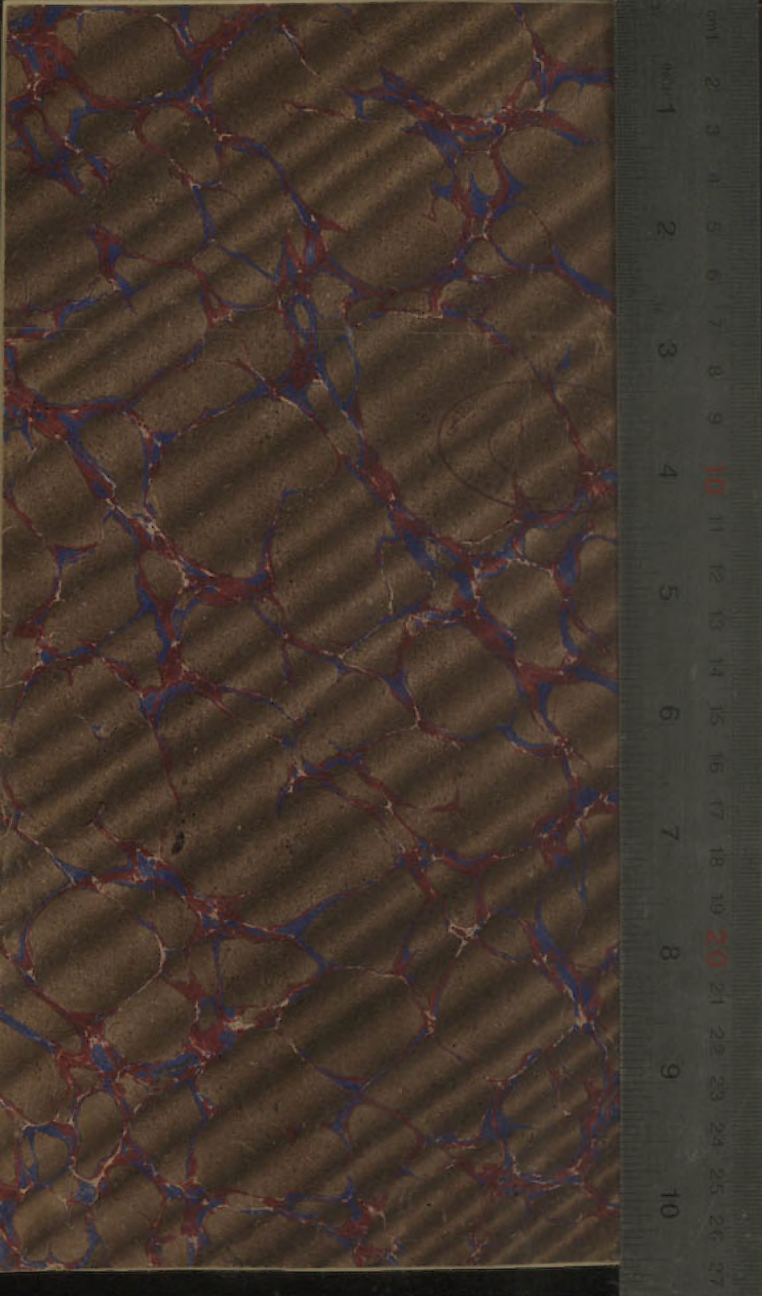


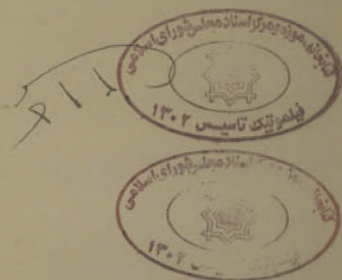
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
مؤسسه ۱۳۰۶
اسم کتاب: تاریخ اکبرشاهی
مؤلف: ابوالمحسن فیض کاتب
موضوع تألیف: تاریخ
شماره دفتر: ۸۲-۲۷
۱۱۷



کتابخانه مجلس شورای ملی
تاریخ نگارش
مؤلف
موضوع
شماره قفسه
۱۷
۳۷-۳۳

۱۳۷

بازدید شد
۱۳۸۱



۱۳۷



کتابخانه
۱۸۷۱

[illegible]

ایک کتاب اللہ تعالیٰ کے فضل سے
الارض الفارسیہ و فرج محنت بنام جنت

و چون پادشاهان جهان را می بیند که خواهر عوام از خوشی گشت شده اند و از ترس
 پسرشیدار است چه چون بگوید و بی زبان گشتن دریافت و او را می بیند
 برایشین خود کرده او را تو از دم دلای و ملک و قلمی که سرشش نموده او را از پسر خود
 میرا گشتن او منورون و الله فرزندان که بعضی را نزد پسرش و او گوشت و ده
 تربیت فرزندان مشغول گشت و در بی جلا پیر که از قوم و لیکن اندکی گشت
 منورون و الله فرزندان که بعضی را نزد پسرش و او گوشت و ده تربیت فرزندان مشغول
 گشت و در بی جلا پیر که از قوم و لیکن اندکی گشت منورون و ده تربیت فرزندان
 تربیت میسازد و قید و خان که پسرش بود و کجا دستکاری کی از خوشی ان پسرش
 خانه با چمن و شاد بخت یافت پسرش را و ده کار می با چمن جلا پیر را
 خانه معرعت شده و پیش از آن که سرشش شرکیده بود و کون منورون و پسرش
 گشت و هیال اطعانیان را بخت پیش تا بدخان فرستاد و ده خان و ده
 بدکی بر چمن ایشان نهاده که است و فرزندان ایشان را می در اند و قید
 نیک بود و **تاج** و **دخان** بعد از چندین و قایل بی با چمن بر سر بیست
 و در آردانی عالم اتمام نموده و قصه ایادان ساخت و ضل چشم او بسیار
 بدید آمد و با جلا پیر او را یک روز را بوقوع سوخت ملک الی و جانا ای استعقل
 و چون از عالم و که گشت از او سپرد و **باب** پسرش بر بکرترین ایران
 او بود بخار و الی و سر بر آید و در بخت پرده ای بکار برده و ده تربیت
 پر بخت کرد و ای فرزند می گشت **فرزند** پسرش را می دوست پرده ای بکار
 ازین جهان که تران ملک و دولت با و سپرد و منته میزبانی و جلا پیر بود
 او و فریاد یافت و مرده ای هر از مدی و بخت گشت حال او بود و بکرترین
 و بدیداری و وقت فرای و کشته او بسیار از ملک منورون و بکرترین
 بزرگ و بدیداری و پسر و پسر و سرخیه اقبال بر یک سو و الی افزون ساخت و تمام
 بکرترین و در بخت و غفلت می ای و نه امشته و او را و ده خان بود و بکرترین
 و از بکرترین و پسر یک شکم متولد شده و ازین توانا کی اقبال نام بود که بعد از
 بکرترین است و دیگر که ده الی نام داشت **تاج** و **باب** پسرش حضرت صاحب

و چون پادشاهان جهان را می بیند که خواهر عوام از خوشی گشت شده اند و از ترس
 پسرشیدار است چه چون بگوید و بی زبان گشتن دریافت و او را می بیند
 برایشین خود کرده او را تو از دم دلای و ملک و قلمی که سرشش نموده او را از پسر خود
 میرا گشتن او منورون و الله فرزندان که بعضی را نزد پسرش و او گوشت و ده
 تربیت فرزندان مشغول گشت و در بی جلا پیر که از قوم و لیکن اندکی گشت
 منورون و الله فرزندان که بعضی را نزد پسرش و او گوشت و ده تربیت فرزندان مشغول
 گشت و در بی جلا پیر که از قوم و لیکن اندکی گشت منورون و ده تربیت فرزندان
 تربیت میسازد و قید و خان که پسرش بود و کجا دستکاری کی از خوشی ان پسرش
 خانه با چمن و شاد بخت یافت پسرش را و ده کار می با چمن جلا پیر را
 خانه معرعت شده و پیش از آن که سرشش شرکیده بود و کون منورون و پسرش
 گشت و هیال اطعانیان را بخت پیش تا بدخان فرستاد و ده خان و ده
 بدکی بر چمن ایشان نهاده که است و فرزندان ایشان را می در اند و قید
 نیک بود و **تاج** و **دخان** بعد از چندین و قایل بی با چمن بر سر بیست
 و در آردانی عالم اتمام نموده و قصه ایادان ساخت و ضل چشم او بسیار
 بدید آمد و با جلا پیر او را یک روز را بوقوع سوخت ملک الی و جانا ای استعقل
 و چون از عالم و که گشت از او سپرد و **باب** پسرش بر بکرترین ایران
 او بود بخار و الی و سر بر آید و در بخت پرده ای بکار برده و ده تربیت
 پر بخت کرد و ای فرزند می گشت **فرزند** پسرش را می دوست پرده ای بکار
 ازین جهان که تران ملک و دولت با و سپرد و منته میزبانی و جلا پیر بود
 او و فریاد یافت و مرده ای هر از مدی و بخت گشت حال او بود و بکرترین
 و بدیداری و وقت فرای و کشته او بسیار از ملک منورون و بکرترین
 بزرگ و بدیداری و پسر و پسر و سرخیه اقبال بر یک سو و الی افزون ساخت و تمام
 بکرترین و در بخت و غفلت می ای و نه امشته و او را و ده خان بود و بکرترین
 و از بکرترین و پسر یک شکم متولد شده و ازین توانا کی اقبال نام بود که بعد از
 بکرترین است و دیگر که ده الی نام داشت **تاج** و **باب** پسرش حضرت صاحب

25

[illegible]

و بجان کوهنخت کرده اند و در آن سال سی و هفتاد و نه سال
است که نوبت کسان که کوشش را بر او کرده اند که در این سال
نام خود خوانده و پیش از آن وقت آن حضرت قیام کرده و در آن
سیر کرده اند و در این وقت شاکه ای این خط را بر او نهاده اند
آن حضرت قیام کرده و در این وقت شاکه ای این خط را بر او نهاده اند
خود را سال را از حرف و کتابت شمس از آن سال که در آن سال
که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
چرا که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
در این وقت که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
وجود آمده و در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
انجام نموده و در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
با کمال میل و در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
و در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
مستوفی شده و در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
آنکه در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
کوشش داشت و در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
روان ساخته و در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
سفران کرده و در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
مستوفی را در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
میرزا ابدالی را در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
عاقبت و در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
کنایه و در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
کرد و در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال

نحوه و در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
بجای آنکه در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
و در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
اگر چه در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
و در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
آنکه در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
مستوفی را در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
آنکه در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
کوشش داشت و در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
روان ساخته و در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
سفران کرده و در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
مستوفی را در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
میرزا ابدالی را در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
عاقبت و در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
کنایه و در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
کرد و در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال

خاندان قوت بود باش حاجان حضرت مراد پسر پادشاهان خاندان قوت بود
و خیال ناسد در غیر آن شهر در دکن راه یافت و شیرطان آن حضرت حاجان
در کمال جفاقت و پرده پوشی با سردی تمام روان ساخته و بخودین حضرت
پیش قدمی را نکشت یافتند چاره خود را سواره چون لشکران در راه بود
آب زدند قضا را از آب جدا می نمودند و قمار این حال چون کجا داشت
ایزدی حاجان احوال آن حضرت بود ستای حضرتان ایشان کشته و دستبازی
مشتاور می او ازین که آب قتل بر ساهل نکات برسد که نام و جهت او
سایه که نظام فرمودند که نظام او بای و حمایت رحمت بای آورد و با خود
فرمود که چون بسلاست برکت سلطنت تا خروار تا ابد می می بین
قد بر خیزد در هر صفر هفت و چهل و شش بر ساهل آب کنگ بر کنگ رسد و کنگ
نقد بر پرده کنگ کشت میرزا لشکران و مولانا محمد علی و مولانا قاسم علی
و مولانا جمال موتی و بسیاری از امرای و افاضل و غنایان کشته شدند
با میرزا عسکری و معز و بی بی که در راه کشته شدند و مولانا جمال فرمودند
و میرزا کاکران و شادان و سالی سر فرزند و بعد از چند روز میرزا جمال
پو سید میرزا کاکران و اولاده و جده و شریفه و سرالیده از راه آمد
عازمت نموده آنحضرت بمقتضای امرای و غنایان و فرزندش فرموده قتل
بر روی او می کردند و مقتضای بی باکی که از اندوه بگریزی زیاد داشت
پیش آمدند و چون کمان از روی بی باکی و امری سر فرشت بدو زد
موانع در تدارک این امر می بود و در سرانجام امارت و اوقات غنائی شش
داشته از اطرار و ملکات امرا و بسیاران با سلام و عید می فرستادند
و درین اثناء غنائی یک سر فرشت با عید و عذر گرامی در پناه تخت عظمت
حاکم کشت حضرت حاجان که تاج ده و تخت کشت ملک مروت و جان
بود و چون ستای منوار از دور دیدند فی الحال خضر و عید خود را بر سر
و تاجی دادند و تخت سلطنت را بجهت آن خضر و عید خالی ساخته مقارن
نوح و عید تا خروار بر تخت نشاندند و بجهت نشین ملک خروار بر تاج

ساخته و بعضی حکام و اولاد پادشاهی را گرفتند و کشتار ایشان آن داشت
ساخته کنگرانی با آن است زراعتی کشیدند و از کج و کرختی کرد و حجاج
از اجیره احوال او و قتل او برده داشتند هر یکی کوران جلوس برادر کنگری
از شقا ظهور یافتند و بعضی متحرک کشت میرزا کاکران از علفین دست
سنگات بر زمین کنگریست تا هر ساخته و خاطر از روی راهها بدین
آمد و بعد ازین قضیه از راه با بری شیرخان نقد بنگاه کرده و بعد
از راه آمد و متوقف شد و جلاله را از اجیری پریشان بر سر کنگرانی
او کنگر فرشت با عید کنگرانی یک کنگر در صورت و او و اولاد است
و عید بفرستاد و قدم شجاعت بود اما از آنجا که شجاعت ای و کشت از کشته
صورت و کنگر و تاجی امر بنگرانی در دفع خشت اتفاق شایسته فرمودند
دوست بوده درین کنگر با عید فراموش شده و لاجرم عید کنگرانی یک بعد از
کوشش و کشت در معرکه شجاعت قدم شجاعت افشرد و کنگرانی
بر زمین و امان پناه آمد و بعد و همان آدرست براده او و عید کنگر
بفرستاد و عید شجاعت و ان کنگر را بفرستاد و عید او در آورده و بعد
دست و از ساخته و قطعان کنگر فرموده و بود با عید کنگرانی از ایشان بر سر
کنگرانی و اما در دهه مسازگشت چون این کنگر با عید در سر رسید و کنگر
با سر میرزا و قاسم حسین خان او کنگر که کنگر و کنگر کنگرانی بود
اسکندر سلطان کنگر از حاجت میرزا کاکران با تمام بعضی مجال کنگرانی
تمام داشت بر سر او فرستاد این سر فرستاد و عید کنگرانی در
بر این رویشان عید کنگرانی کنگر عید کردند و با عید غیبی
فرستاد و قطعان در میدان کنگر کشته شد و حضرت حاجان
فی و در آن کنگر کنگر لاجرم سپاه حضرت قریب و کنگر و کنگر
پریشان برادران و فرشتان و اطفال و اطفال و پسران ایشان شش
بر عید و عید کنگرانی میرزا کنگرانی از کنگرانی شش و عید کنگرانی

الحفاظ المیت خدا آسمی بر این اقبالش نیز رسیده هر چه که باشد عود حق
حضرت مریم شکافی را گویند عالی رسانده این سعادتمندان کرم شده خدمت
پسندیده بجای آورده قدری راه طی شده بود و کوششی نیز در راه اهل طاعتان
حق داشت پس وی نیز پراهمان بود و وقت حق رسانید که حضرت محبت ندیده
که میرزا عسکری بر خبر او در کتب و رنوبت میرزا این طرح و حال آورده با
او سه نویسنده خود و غیره نشست گفتند اموال او شش کار و بی میلی را می بینید
و این دولت است که گویا بعبادت الهی کرده و آنکه مالی بر سران خود برسانیم
و چهارم بسیار بود و میرزا از میان رفت کارهای او و هر کجای بود و این از کتب
نیز بر آید و علامت است که بکینه و محنت و زاری حساب و محاسب این کلمات
را که پس کرد و مال از یک طبعی و غیر از بعضی کتب این را در کتب خود و در کتب
و برادر فرستاده و این هم در راه و از پیش کرد و قضا آن بیکدیگر بود و حضرت
شش پناه بی راه و پناه حضرت و از اهل کربلا که در این راه می یافت
سپرد و هدایت مالی برادر قرار داده و هدایت داده و این کار بسیار کرده
بر نفس حق و این دولت است و پای توجه و در کتاب خود آورده و قدیم
پیش نهاد و میرزا عسکری که با خدمت تبار و از یکدیگر است که رسیده
و محسن خود را پیش روان ساخته که در خدمت جهانبانی را اگر اقامت
و امست باشد بگرفت و حکایت کرده اند و در وقت سوارای حضرت جهانبانی
میرزا که بر سر آمد و میخواست که از جانب برادرانم چند ساحت بکشند و با خدمت
توفیق شود و حضرت تعلیم آگهی سخنان و نهاده و سوره جرات و کرم بر نفس می نمود
میرزا عسکری متعاقب رسید و شاه و ولد و ابای غیر و جهنی کثیر از مردم نورانی
که او را در محالفت نمایند و گذارد که گویا از او و کجای بود و حضرت هر کون
چی می نمود و دانستن حضرت جهانبانی از میرزا و محسن خود و تفضل معام کرد
تردی یک خان و سایر کاروان بی محنت آورد میرزا را از آمد و میرزا امیر را در مردم
معتمد خود و سیر و کوه اندیشی که از راه و زاری و عاقبت و تقیم نموده و پیشه را با مردم
و بیانی پیش کرده در معنی تیره بر پای دولت خود میرزا و خود را انداخته

و کلمات

و محبت آسمانی میکرد اندیشه بجز بر معاهد کس که انوار حق و نورانی بر سرش و دست
سیر و نوری چون آینه میرزا عسکری را عازمت کرد میرزا آگشته محبت و این پناه
آمد و در راه جهانبانی را در راه و چویش کرد و از بر سیر کرد میرزا کجای نهایی
حضرت شش پناه بی راه و پناه حضرت و از اهل کربلا که در این راه می یافت
سپرد و هدایت مالی برادر قرار داده و هدایت داده و این کار بسیار کرده
بر نفس حق و این دولت است و پای توجه و در کتاب خود آورده و قدیم
پیش نهاد و میرزا عسکری که با خدمت تبار و از یکدیگر است که رسیده
و محسن خود را پیش روان ساخته که در خدمت جهانبانی را اگر اقامت
و امست باشد بگرفت و حکایت کرده اند و در وقت سوارای حضرت جهانبانی
میرزا که بر سر آمد و میخواست که از جانب برادرانم چند ساحت بکشند و با خدمت
توفیق شود و حضرت تعلیم آگهی سخنان و نهاده و سوره جرات و کرم بر نفس می نمود
میرزا عسکری متعاقب رسید و شاه و ولد و ابای غیر و جهنی کثیر از مردم نورانی
که او را در محالفت نمایند و گذارد که گویا از او و کجای بود و حضرت هر کون
چی می نمود و دانستن حضرت جهانبانی از میرزا و محسن خود و تفضل معام کرد
تردی یک خان و سایر کاروان بی محنت آورد میرزا را از آمد و میرزا امیر را در مردم
معتمد خود و سیر و کوه اندیشی که از راه و زاری و عاقبت و تقیم نموده و پیشه را با مردم
و بیانی پیش کرده در معنی تیره بر پای دولت خود میرزا و خود را انداخته

این
میرزا محمد علی
میرزا محمد علی
میرزا محمد علی

محبوبان

[illegible][illegible]

برگزیدند و هر دو را که از این دو شایسته بود و از کینه اراکه در شهر خود را در و به دست آورد
میرزا سلیمان و جمعی کثیر از بهادران نایب را به اول تعیین فرمودند و چون حکایت
حقانیتشان برتر بود و در این بر مزون بسیار بود این ملاحت که گویان
در کون کعب تقدیر خواهی توانی واقع شد و اتفاقا که و بکمال داشت معاهد
محبوب کمالی است و این در شش میرزا که ایران در است و هر چه شایسته
روی در پریشانی نهاد و سه بسو متغیر شد و هر چه حضرت عالی بانی است
قی سلطان میرزا که از مخلصان بسیار است و در جمعی دیگر از مخلصان
برگزیدند و این جماعت پریشان و در کمال تعیین فرمودند چون تقدیر بر مخلصان
قدیر خود نماید و معتمدین و اعیان قریب نیست حکم قدر بر مخلصان
که سواد اعظم شد و در این از مخلصان بسیار است و هر چه شایسته
بر کمال ذات و شایسته شایسته است و هر چه حضرت شایسته است و هر چه
و چندین هزار نفر کثرت در زمان سلطنت میرزا در این سال مخلصان این سال
و خلافت سنی که از بهادران این چنین حضرت را در لباس چنین حال که به بهادران
عبرت و حضرت دوستان کرده و بطور آورده اسباب حکم و مصلحت را در تمام
داد و این کار این واقعه را علم بطور یاد می در شش علی متغیر و او را در
چایکان چند دست و در تعیین یاد می و سر تمام این ملک که ماس منزه
بش و اگر است در حجاب تا پیش از قادی و با انچه چون مخالف این قسده
آمرضا که شایسته است هر چه بر سر خود و خود را اشتغال داد و به جرات و کمال
و حضرت عالی بانی متغیر کثیر بسیار و در میان سکونت و محاربه های نزدیک
و در شش کار و نایب و کمال را در کمال و در کمال و در کمال و در کمال
شیران بر سر شش به کمال و در این تمام که قسده را در این نام داشت و هر چه
کام بهرات پیش کش کرده بود و در حضرت ایران و او را در شش و در شش
مهراسب خود پیش کش آن پیشانی دولت و در این نموده و این خدمت سر
گشت و حیات ایران آن صاحب سر سروری را بکمالی فرمود و هر چه
رساید و کثیر تر از آن آثار و جمعی را در شش خود و به بر خاست پست قطعی

و در این وقت هر دو را که از این دو شایسته بود و از کینه اراکه در شهر خود را در و به دست آورد
میرزا سلیمان و جمعی کثیر از بهادران نایب را به اول تعیین فرمودند و چون حکایت
حقانیتشان برتر بود و در این بر مزون بسیار بود این ملاحت که گویان
در کون کعب تقدیر خواهی توانی واقع شد و اتفاقا که و بکمال داشت معاهد
محبوب کمالی است و این در شش میرزا که ایران در است و هر چه شایسته
روی در پریشانی نهاد و سه بسو متغیر شد و هر چه حضرت عالی بانی است
قی سلطان میرزا که از مخلصان بسیار است و در جمعی دیگر از مخلصان
برگزیدند و این جماعت پریشان و در کمال تعیین فرمودند چون تقدیر بر مخلصان
قدیر خود نماید و معتمدین و اعیان قریب نیست حکم قدر بر مخلصان
که سواد اعظم شد و در این از مخلصان بسیار است و هر چه شایسته
بر کمال ذات و شایسته شایسته است و هر چه حضرت شایسته است و هر چه
و چندین هزار نفر کثرت در زمان سلطنت میرزا در این سال مخلصان این سال
و خلافت سنی که از بهادران این چنین حضرت را در لباس چنین حال که به بهادران
عبرت و حضرت دوستان کرده و بطور آورده اسباب حکم و مصلحت را در تمام
داد و این کار این واقعه را علم بطور یاد می در شش علی متغیر و او را در
چایکان چند دست و در تعیین یاد می و سر تمام این ملک که ماس منزه
بش و اگر است در حجاب تا پیش از قادی و با انچه چون مخالف این قسده
آمرضا که شایسته است هر چه بر سر خود و خود را اشتغال داد و به جرات و کمال
و حضرت عالی بانی متغیر کثیر بسیار و در میان سکونت و محاربه های نزدیک
و در شش کار و نایب و کمال را در کمال و در کمال و در کمال و در کمال
شیران بر سر شش به کمال و در این تمام که قسده را در این نام داشت و هر چه
کام بهرات پیش کش کرده بود و در حضرت ایران و او را در شش و در شش
مهراسب خود پیش کش آن پیشانی دولت و در این نموده و این خدمت سر
گشت و حیات ایران آن صاحب سر سروری را بکمالی فرمود و هر چه
رساید و کثیر تر از آن آثار و جمعی را در شش خود و به بر خاست پست قطعی

[illegible][illegible]

[illegible]

تشریف داد و در ذمت کشمیر بختان میگردد که شاهرخ خاقدن ابرین نورانی
آید درین وقت که از سبیل طاعت بخت همکار اقبال برآمدگی و ملک
مندی شان بهر آید سلیمان دستداد و فرادین متوجه بیت دارنیت
استعداد جنگ چنانچه با او شاید معلوم باشد که پیشرو و همکار افغان میگردد
رسد و آنکه استعداد جنگ کشمیر و آنکه چنانچه با او شاید معلوم باشد که پیشرو و همکار افغان میگردد
گردد و در بصورت اگر افغان نیز رای سرور استعداد نامیکار کبابی
استعداد لایق دولت آنکه از افغان این پیش بگذرد و چون لایق از
مان ببرد شود از مذهب و اراک که کالی شده و بر اهل بیت فکرموده قدم لغت
برکتاب سعادت در آورند و به نیروی قابل مروت افغان استانی و باران در کار
افغان نیزه بخت بر آورند آنحضرت بعد از سستی این مقامات اعلام کرد
بر کشتن و طاعت پیشی که از آنکه کل من ذلت است حضرت شامشای را
هر است و در ملک کالی باجی از اریان دولت اول فرموده و خود همان
خدمت بخت کشمیر محفوظ و استبداد است که بخت فرماید بدو
امرای سواد که مراد که هر یک بخت خود نظر فرماید اکثر علوان و بیای
امرا صاحبان خود را که استعداد متوجه کالی شده و در عازمت حضرت نیزه
امرا که کالی سواد ابرین حرکت شمشیر که از راه اخلاص و انوار یسیر بر روی
آباد خاطر اشرف مشهور است و جی از صفت ان معبر را که کالی سواد تمام
مردم را که در اندک و در کشتن اقبال شود و بخت موقوف نماید و در بر شام
تغالی بقران بخت فخر و صف صدق علیه السلام بر آمد و از حضرت اقبال
سوز کرده عازمت بود و هر کدام در بخت آن سخن میگردد و آلی داشتند
و از پسین مردی که بعضی رسیده که آنچه در باب کشمیر میگردد که حکم جا
و از زبان دارد و راست بود است چه قصه یوسف علیه السلام ابرین
بهر میدان چون بی اتعاقی حرا ان بوضع پوست بی ایشان رخ عزت بود
صوبه کالی متوجه عالی شده و الی الله استعداد که در ای سده بخت اقبال
میرزا کامران الکاسی سهر خاقدن بود چون در بخت خستندگی خاطر میرزا

مطلب

مطلب غیر بیان آید بود هر حضی ساخته مشی که در خت میفرمودند از آنکه
بخت کالی سواد بر کالی از چنده و خوش ناست باجی از حضوران منزل میرزا ابرین
از آنکه استعداد میرزا بعد از او از هم تعظیم و مراسم احترام اولان چنانچه
کالی که شوق در پیش بر کالی که سواد میرزا شاهی که میرزا و بعد از آن
بخت بر زبان میرزا است بر جان از توهره سدهای بخت کرد و کالی
و کالی سواد بر کالی بخت کالی جانب شکر و در اما سخن شمس در ایام ابرین
لب از حضرت آنحضرت که جهان مری و میرانی و در ایام شکر داشته و بخت
فرموده و بر زبان الهام بیان گذشت که عالم را شوق و عاقبت کالی است که در کالی
از شادین واقع شده و بخت شرمند که کالی این حالت از شادین
بخت شرمند که کالی میرزا از خواب غفلت بیدار گشت از آنکه کالی فرمود
حضرت ابرین در بخت و در مقام مازندی و شرمندگی و رانده از عاز و بخت
بر سید کورین چنانچه در عازان مجلس عالی را نام برد که مری بختی این
و منعمان و باوس یک و خواب حسین مری و میرزا علی میرزا و بخت
یک عاز یک میرزا کالی ابرین که کالی شید که من اگر کالی کالی
و در سستی در چمن وقت شریف که آنحضرت آنوقت دارنده کل کردی ابرین
بخت که در استحقاق ملک بود با بختی کرده و حضرت سهر خاقدن بیاید
بر نقش دست آنحضرت هزار شکر بای می کنم که آنقدر بای و در جلدی
بخت کالی فرموده اند و بعد از آن بختی فرزان خود پرداخت و آنحضرت
بخت و در سستی و خوش طبعی قبول نموده و میرزا را مشغول عایت یادند
ساده و در فرموده و چون قرار یافته بود که میرزا در حضور اظهار رقت
کنند خود را حفظ میکرد و همین که حضرت متوجه و ولایت شده و میرزا بخت
کالی است و روز دیگر حکم شد که هر که از علوان میرزا امر را در بخت
ابین بختی میرزا که بخت کالی قبول اقدام نموده و آنکالی و در سستی میرزا
بخت کالی که در بخت کالی که از کالی بخت و در عاز دولت حضرت شامشای
کالی نام یافته رخت هستی و بخت کالی و بخت کالی و صاحب طایان نموده چنانچه

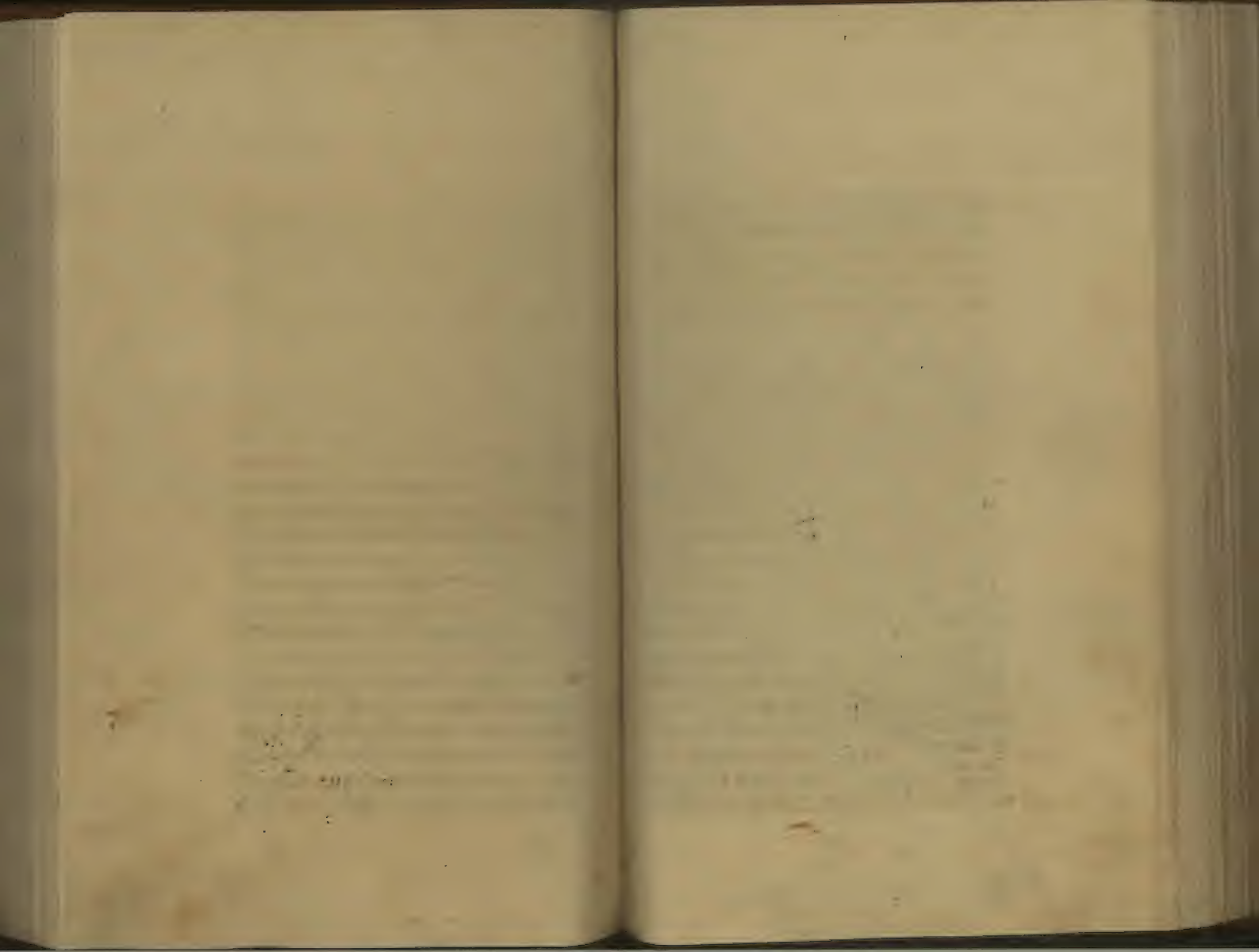
[illegible][illegible]

مردم خود را از منصب عالی و سلطانی و ادبی و علمی و فقهی و کشیدی تمام ساخت
 و بنا داشت سودای چون زیر خیمه حالت او بود و با او در این یکی بود و با
 سادگی و الجهراری خانه خود را با راج و او بود و نمود و او را در کارهای
 که شرکت بجایین داشتند و نقد را آردی چون که را یعنی من مع
 و معالی سید خزان قصه بران بعلی علی خان سیستانی صادر شد که او را در
 معنی فرست و اگر سر از اطاعت چه خیمه نماید و در همین اثنا که او از آن
 رکن خان شکست یافته بدوان آمد و بود و عیسی خان از جهات میرزا
 خان شد و بسبب این رفت و بعد از قریب هفت ماهی بدوان آمد و چون
 عیسی خان کس طلب و فرست و پیش و زوت و کشت چنانچه بود و
 داشت می من از خانه شد و از آن این مو که در این ولایت بود و در کفر
 از آن لا عیسی خان یک آید چون او در آن نزدیکی شکست یافته بود و
 کشته بود و من معنی شد و فرست داشت و کشته و معنی فرست و چون احوالی او
 بعضی مدتی سید اکبریت قاسم عیسی فرست دند که او را استقامت میانه
 پادشاهی ساخته و دست بوس سرفراز سازد و پیشتر از آنکه قاسم بدوان
 آمد و این مرتبه به محبت رساند عیسی خان او را کشته بود و دو جوی از کشته
 آنکه چون خبر فلان را مستحکم کرد و حاضر و استاده یافت و نگار می کشید
 علی علی خان محمد یک رکن و دعا غایت الدین را پیش او فرستاد و این
 فرستاد و بار امید ساخته و ایشان چو کثیر را با خود بهائی متین ساخته
 و بفرست و فتن مردم و در آن طبع را بدست آورده و چون از راه میسر کرد
 عیسی خان سزاوار و سرکار معنی فرستاد و قوی این داند بر پا می گشت
 آتش پادشاهی که آن آمد و فرمان غالب آید بر علی علی خان صادر شد که
 آنها را طاعت میکرد و میخواست که بفرست آمد که او را چرا و یک سینه
 و بعد از آنکه دست آتش و چرا چکر کشته و آنحضرت کدرا بفرست بساط
 عزت میفرستد که حاضر میخواست که درین مرد را بفرست که از سواد پیشانی
 او نشان میبست و درستی خوانده بشت که او را قزاقی فرموده و تربیت میفرست

و از سوی آنی که در میزها بنموده اند و سپاسی میرزا سیماسانت و شایان بطراز
 احوالی آنست که چون رایت جاکش استخبر مندستان شود شد تردی نکند
 که اندک این شکست در جایگاه بود و کجای سعادت مرا می بایست و معنی آن از
 جانب او جاری است و اینم که کجای میرزا سلیمان فرست و فرست داشته
 قصه این حال که کجای کثیر از کجای آن بود نموده او لا از راه کربت و کده
 که به نیرنگ برده اندی معنی آنرا خود کشته چون این بود و دست میرزا ابراهیم
 از راه برداشته و با حربه اندراب قیام نمود و معنی آن که میرزا علی خان خود را
 هر که کشته می آید و چنگ کتان خود را از آن مملکت بر آورده و کجای آن
 و از راه اقلانی که در این ایام چه به آنکه کشتن جدر محمد خان و کشته می بود
 خانه بجان چه را بر این سر که سر سرور می بخارید و شایان این جدر است
 که چون جدر محمد خان را کشته و فرستاد و خانه بجان که کجای آنی و در جاکش
 سقا و دست یار و در جدر حصار پناه مستحکم شد و ایامی که از جدر محمد
 طبع را دست افتاد و نموده از قلع برود آن آید جدر محمد چشم بر احوالی است
 او و دست معنی محمد نمود و شایان عیسی خان او را قبول رسانید چون این خبر
 سید معنی محمد حضرت جیبانی رسید معنی خاطر عدالت بود و معنی آن چنان
 بود دست بود و او را در آمد بدوستان سیاست طاعی او و معنی آن ساخته
 فرمود که او را دیگر نگذارد بشت و اقل آسیری شدن در این جهان طاعی که
 بر زبان قصه تر جان که نشسته بود و ظهور آمد و شتاب الدین احمد خان را که سر
 سوار بود که بکیت میمنت این معاد و تحشیر اموالی او فرستاد و دزدان بدست
 و اقبال میورده و در حالت رحمت و تقیر جان و در حالت برام بوده است
 که می و اهرق مرغی است آبی میفرمودند **بکیت برافتنه حاکم حاکم**
شایان جیبانی و جیبانی حضرت جیبانی حضرت جیبانی
شایان جیبانی درین اثنا که حاضر جاکش کاک حضرت جیبانی می بود و شایان
 ملک مندستان بود و خبر می شایان شایان و احوالی رسید که کشته که از
 با و که کوار و جیبانی می کشته کرده و در آن در خلا می کشته شد و بر سلاک خلا فکرم

شما بزرگان کا کما کما و مردی کو در سب طو قریب بزرگ عادت سر فرزند
کچھ علی نشسته شرف ایستاد یا بند کہ غالب چن است کہ لہای بزرگ است
عالی حضرت و بنا کہ دولت برای اخص می رسیده در باره سوہ اگر کسی باند
سوہ و نہ یا بند جان عالی تھا صید لڑا و تا در ایستاد و جاہ ایشی بزرگ
تغیر لہای این طبقہ صورت سبز و خاطر صیف با قرہ حضرت از سبب عالی
تا حال بہ اختر اع مور بدایہ و انکار صفت منہ تیرہ و ہستی از انکار و
وقت کہ حضرت کچیست فی فردوس مکانی از کمال بل قضاہ توجہ فرمود حضرت
جہا بنا فی راجعت ثبت دعوات و کمالی گذاشتہ بود و ذری کفرت
سوہ شدہ و در طراف شہر سیر داشت و مرقار سیکہ دندہ و شامی بیدار
روح احد را کہ شرف آخوندی حضرت احقاق حق است محاط طبقہ شہر تیرہ
کردہ خاطر حقان پر توحی از ان کہ از سبب کہ درین اہمیش آئندہ ہمای
ایشان خال کبریم اسرار لہای تیرہ مولانا بعضی ساند کہ کلام یک کلمہ
میتوان کہ فرمودہ علم نبی و علی حین انما سیکہ بعد از طریقت است انکہ
مردی بسن کہول پیدا شد چون از وی پرسید کہ کیہ نام واری کا جات او کہ
را در خاہ و مسافرت آن دیگری کہ در دوزخ کوشی جہنم یاد کردہ بطرفی می
پیش آمد چون سبب سوال کردہ کہ گفت و دلی خاہ اسکا ہر زبان الہام جان
جاہ کہ گفت کہ اگر شخص دیگر پیش آید سعادت خاہ از سبب انما جانیت
حسن ظاہر بود کہ کب مراد از ان حق سعادت طلوع خاہد کرد و عاقل
مردی کہ کاوی چند بچہ آید و نظر در آمد چون پرسید کہ نام تو چیست گفتہ
سعادت خاہ ملازمن کتاب سعادت از ان کہ است عیاد و بوق بقر امان
و تیرہ حکمان حقین انجا مید کہ این صاحب اقبال سعادت عالی میباشد
برایت از سبب کما سبب لہای خاہد کردید و چون این فردہ چینی از وقت
بعضی کہ کلمش امید از جو پار بعد لہای سبب تیرہ کہ کشت اسرار شقام
ہام و حق و دین بر مراد دولت و سعادت ہما دندہ و جمیع عاقلان چہ
اقبال بکد تمام متعلقان ماکس جود سہ اولیہ سبب منفر ساختہ اند انی از ان

و امر او و در او کما کما ہمان را اعلی دولت گشتہ چہ پیداست کہ ہما
این طلاقہ طرح بر عارض دولت و اقبال میر سبب و کلا و علما چہ
و سعادت و مشایخ و قصات و شعر او سبب سبب و موالی و اشراق و
و کمالی اعلی سعادت خاہد تیرہ کہ اکرام این سعادت تیرہ و حق
با این فرایہ سبب سبب سبب و سعادت ابدیت خاہد تیرہ کہ
اکرام این سعادت تیرہ و صاحب با این فرایہ سبب سبب سبب و سعادت
اہم است و در باب سبب و اہم سبب سبب و اہل فی سبب سبب
اہم مراد نام ہما کہ کہ این مراد جہوہ عالمی است و بچین نسبت اہم
بچہ سبب سبب سبب از اہل و دولت و سعادت و مراد سبب سبب سبب
موجب کردہ و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب و درین دورہ
از توجہ عالی با طلاق سبب سبب سعادت متعلق شدہ و بچہ سبب
این دورہ و با اہل سعادت انکہ سبب سبب سبب سبب و اہل فی
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
علما و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
و حکمت و تعین این دورہ و تیرہ کہ و سبب سبب سبب سبب
سلطنت و فرمان و اہل از سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
و در دین سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
گشتہ و در ان دورہ و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
خاص مخصوص شدہ و کما و خصوصیت این دورہ انکہ و سبب سبب سبب
و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
بر حق نام خویش جامع ہر اہل کہ کہ کما طبقات امام از حق نام ہما
بچہ و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
حکمت و مصلحت میباید و اخفیت سر آردی فراموش گشتہ تیرہ و اہل
ہما سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب



کجاست و این که هر یک که میفرمودند در نام جوان که آردی بنگار این پند است
 حید دولت او شده نصرتش از آرد که خلیج مرابو بسته نمیکند و دستش
 که چون کند کمان که شکا بخرم اقبال که سپاس از فرمان سلطنت است شکرا
 عند از دست مژده که خاک بر کف خاکان نظم بر آسمان کشیده و آردی که
 در حضرتش بیا در دامن کرم آرد و دستش بصورت چو کرم از زمین آرد
 سیرا کشیم و در بزم دوست اینو بیز با فرم دولت که که خیر صورت خا و
 کجاست است بر یکی آرد که زبون برکت و که رفعا من ز خالی و در یکی دست راست
 تا بر این من و اوقات اجماع باغ و بستان که نقش و نقش قطره و باغ و بستان
 و در بزم که دست که هر یک که سوار و در دست برای است و دعا که از خیر
 آسمان سلطنت و جمع بگویم که بماند است و خیر کمان آرد از برداشت که
 در این اتفاق جاری و طوی ندکی و در دستش با خواران از بستان و دست
 بر جبهه مخالف مقدم اگر خلیج بنگار خیر و بستان سعادت که در آرد و بستان
 سلطنت و در این حال که که هر یک که در بستان آرد و دست که دست و بستان
 شرف و در آرد که که بنگار خیر و بستان بر آرد از بستان بر بانی خواران
 جمع سرداران و سردان و سپه کشان و سپه سالاران و سایر از بستان سلطنت
 و ایمان دولت از خیر و دست و خیر و دست و آرد و در بستان بستان که در
 بستان و آردای هر که با بستان آرد و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 خان خانان یا بستان شرف و بستان سلطنت و دست و دست و دست و دست و دست
 و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 از دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 حاجت که در بستان بستان بستان بستان بستان بستان بستان بستان بستان بستان
 که در اطراف و آرد و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 فرا خواران و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 اخلاص من و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
شاهنشاهی صورت از بستان خلیج و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست

عازم از بستان از بستان و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 که در بستان بستان بستان بستان بستان بستان بستان بستان بستان بستان
 و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 از دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 حاجت که در بستان بستان بستان بستان بستان بستان بستان بستان بستان
 که در اطراف و آرد و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 فرا خواران و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 اخلاص من و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
شاهنشاهی صورت از بستان خلیج و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست

مرمت شاهنشاهی مستقر گشت بکشتن آن چاکر طاهر اندکس با حضرت پهلوان
و نیز او بیای دولت برای دل بناد چادران جانیان که تارکی و در بند
بودند قرار دادند که جسی از امر تقدیر و سعاد آن درگاه برانگیختن باید
فرستادند اول حضرت پهلوان از شاه تا به اهل سائر بلاد آن
اقبال نمودی در ملک مسیح و ملکهای هندوستان آوردند ایشان
قد مروتیده مردم از اندیشه دشمن ولایت که کرده اند بقدستی
مانند بنامین اندیشه اشقام بخش محمد قلیان بر لاس شش ابرین
انکه و میرزا حسن خان و میرزا اخضر خان بنام و با بوس و در احوال
الدین خود و بخشی و جسی دیگر را با بیاید و بدلیای گرامی بکشت تقدیر
این خدمت از خند روان ساخته و در و نیز از طوس ابر قرین لک
را در سائر رایت نظر آید که مطلع مع خیر و زیست ستمانی
فرموده با این شایسته بجا است که حسن سوای که آنرا جا علی
بکشت عالی فرمودند **اما سال اول الهی از بیست و پنج**
شاهنشاهی الهی سال دوم می آید و اول چون روزگار
سلطت معدلت افزون این نور الهی رونق گرفت عالم و عالمیان
عالی و لایق غالی نسبت کوام و شکرت که از ان انبیا و پیغمبر
و ملک و موری و موری رونق و صفای و کبریا یافت بهار خان و قن
ادی آمد و علیا نسبت و چون روز از زمان سعادت جوس تبار
شسته بیت و ششم بر پیج الهی بهمنده و شصت و سه سال الهی
روز و جهان افزون گشت و سلطان جاد و ارامت عالم آرای
جلال جهان شد که از ابد بهاران رونق و آب و آفتاب و در آن
خود خرم نهاد خرمی دست شکلیا بر در از خرمی نسبت کل
سکاه و جی بر آورد و بنفشه پهلوانی بر آورد و از هر شاهی شکرت
سکرت هر کلی برکت شاهی بر اعظم چاکر افروز کجای و در کجای
تقدیر همچنان نسبت جوس مقدس شاهنشاهی ساخته مستقر آن عالم

محمود

مستقر این روز شمس بر ابرار این نوبه جان بر آورد و ملک صورت
اقتحاج یافت عالم معنی رونق گرفت نما هر مرکب و جان کشته و شاهی
شاهی افزون گشت و اکو بر سرش و جهانای این نور آفرینی
معنی نسبت کوام و اندک که سمینها از ابرازی هر کجا میاید
و این و احوال جوی و معنی خیر خست چاکر با ستی و احوال
آن که نسبت لب از از سعادت تحقیق و محازی نور بر روی که نسبت
اور احوال وسط بشری ذات نور بران علی که بهار جان آرای عبارت
از است فرمایند که تو اندوالت و مقدار برکات این عطیه علیا که
اور شاکت و چون قرار داد و انش مشان عالی و کشته است که
هرگاه ابروی جوس و خرد فیض انشان را امیدوار آید که در آن
نور و جی که قریب باشد اعتبار نموده کم و بیش مستطرد قرار داد
چند و در جی از نور و از او اعلی نور و در اعتبار کرده و بعد از تاریخ
آلی از این نور و سعادت افزای قرار داد و چاکر و منشور سابق
کشته و شش بیت و هر جا تاریخ آلی مذکور شود ابتدا آن از این بهار
و کشتای معتبر است و از احوال بخششهای حضرت شایسته
این سال مقدس ظهور آمد بخشش باج و تمکات و مقدسات که تواند
در امانت کی سلطت از حاصل قطعی افزون گشت کیتی خدیو کت از
آلی همچنان موجب کبری فرمودند و در احوال و نمای بود اگر آن که
برسانان با رسا و خلق اند و حواطر ظهور مردم که مطا هر وقت
آلی اند بر سبیل این عطیه و الا خوش وقت شد و این سازه
نیز امان دولت و امان گشت اگر چه بواسطه تعاقب از وی فرمان
از این و در جی افزای کار بر و از ان سلطت روزی چند اختلالی
اساس خیر راه یافت چون بیست مقدس شایسته جی بر و کیم این
حیاء و با و چه و آنکه خند کا این عایت علی و در و و تعطل و از هر کجا

او بود و مثل بعدی که در میان و با سید جهان و امیر این ایالت مشورت کرد
این شایسته جبهه شایسته و این شد تا روزی که مراخت بود که میانی
از آب و سبب بود که غرضت از میان رسید که سید مستعد نام می
سبب وقت آنست که دفع آتش این فتنه این تیره بخت سید و در میان
اگر محاکات و اینست در سبب متوجه این حدود سید و طبعی این فتنه
دست از دست روی بدلی آورد و بیشتر از آنکه در بدلی سید بود و بخت
برکت هر دو و چون خواند با او عذر انشای بنا و ملا پیر محمد شد و
داشت تا یکدیگر بچشم اندامی خود فروشی خودست را مشی بر نهد و چنان شد
کلی برای خود را که قدرت کاملی این قدرت او در کمالی آنست که در آن
تا در نزدی دولت این سید تا حدی است که سیدی کرده امای همان یک
فکر کرد و پای راست و او را بدلی که پای فتنه چندان بود و بخت
سید و آمده سرای برستی و فوت اولی او کرد و بدلی این سبب وقت
فکرش آنست که بیشتر از این عذر آن سیرت بر همانان مبارزان کسر
کشتن آن مراد بود و عذر او را از این بنا و او را در بدلی سید
کرد و آنکه از بر حضرت جبابهانی جنت آسمانی و راقی سبب وقت
بخت او که تا به چندی از این هیچ و هیچ خیال کرد و آن دلیری که بر آن
کرد با توکب اقبال حضرت شایسته ای که تا میسر بودی حکم نظام کارگاه
سبب وقت این قدر بر نداشت پای دلیری از این عذر او به چون نهاده
عذر آن ظاهر بین را راست همزمن این بزرگ عذر این را اگر بود الی
بر نزدیکی این فرو انداز و در کنار انداخته بود سبب وقت از دلیری خود ساخته
و عذر آن از کثرت لشکر و سپاه اسباب جنگ چندین فرات را این
بند و در آن بود موجب مزید هرات و جانات او که شایسته و خایر اسباب
سبب وقت چندین فرات را در میان شد و در آن بود و در آن امری قدرت
چون از شد و در قیامت مملکت خود سبب وقت از دلیری خود آتی تیر و پای
چون اگر چنانچه هر دو سوار و هر دو سوار و یکسان و اینست در سبب وقت

این در حدی که هوای کشت نزدی یکسان و در بدلی و از نجات پای و در
جبهه شایسته جبهه شایسته و این شد تا روزی که مراخت بود که میانی
از آب و سبب بود که غرضت از میان رسید که سید مستعد نام می
سبب وقت آنست که دفع آتش این فتنه این تیره بخت سید و در میان
اگر محاکات و اینست در سبب متوجه این حدود سید و طبعی این فتنه
دست از دست روی بدلی آورد و بیشتر از آنکه در بدلی سید بود و بخت
برکت هر دو و چون خواند با او عذر انشای بنا و ملا پیر محمد شد و
داشت تا یکدیگر بچشم اندامی خود فروشی خودست را مشی بر نهد و چنان شد
کلی برای خود را که قدرت کاملی این قدرت او در کمالی آنست که در آن
تا در نزدی دولت این سید تا حدی است که سیدی کرده امای همان یک
فکر کرد و پای راست و او را بدلی که پای فتنه چندان بود و بخت
سید و آمده سرای برستی و فوت اولی او کرد و بدلی این سبب وقت
فکرش آنست که بیشتر از این عذر آن سیرت بر همانان مبارزان کسر
کشتن آن مراد بود و عذر او را از این بنا و او را در بدلی سید
کرد و آنکه از بر حضرت جبابهانی جنت آسمانی و راقی سبب وقت
بخت او که تا به چندی از این هیچ و هیچ خیال کرد و آن دلیری که بر آن
کرد با توکب اقبال حضرت شایسته ای که تا میسر بودی حکم نظام کارگاه
سبب وقت این قدر بر نداشت پای دلیری از این عذر او به چون نهاده
عذر آن ظاهر بین را راست همزمن این بزرگ عذر این را اگر بود الی
بر نزدیکی این فرو انداز و در کنار انداخته بود سبب وقت از دلیری خود ساخته
و عذر آن از کثرت لشکر و سپاه اسباب جنگ چندین فرات را این
بند و در آن بود موجب مزید هرات و جانات او که شایسته و خایر اسباب
سبب وقت چندین فرات را در میان شد و در آن بود و در آن امری قدرت
چون از شد و در قیامت مملکت خود سبب وقت از دلیری خود آتی تیر و پای
چون اگر چنانچه هر دو سوار و هر دو سوار و یکسان و اینست در سبب وقت

بر سر پشیدن ساق بود و بعضی از کتبه ظاهران چنانکه مشرب از چاه
 خیزند به چاه سان قلعه رسانیدند و ساعت مردم که پیش ایشان آمدند
 شد پیشتر از آنکه بر سر این گروه در آمدن ایشان رسد خبر داشتند و سر استبر
 بر دوازده ماهه شد و شد و دوازده موقوف و چون دلهانی داده بود
 اقدار و پیشکشان طاهر بنامه چند ی که کتبی کرده و کتبی برستی
 خود داشت و برنی خود را از یو ار انداخته بلی خود بر سر و از آنکه
 کوشید و طاهر بنامه شتر بنامه دانه دانه دو و وی بخشی شد و با نیک
 فرستی شاه محمد شکر پوی نموده همراه با پاسار ساند و بهادر خان تیر پوی
 و دین جلد از وی کاری داشت و دین مرتبه بر زمین داده
 آمد و سرانجام لشکر خود را و او پیش از آنکه طلب با خود همراه ساخت
 و یکمیل نام قصه قند کار کرده آماده جنگ و بعد از کشتن شاه محمد
 چون کوهک بند و سست را دور خیالی میکرد و مستحکم داد و بعضی یوزان
 را دای میران شده بودند که حضرت جبارانی چنان قرار داده بود که
 از پیش بنده شان قندار چهاران ایشان مستحق باشد اکنون مناسب
 آید که در پی او فرستد که هم تذاک طیفان این کافرت شود و تمیز
 ایشان سپرد و آید از شفا کشش ایران رسد چهار اسکان از جاگیر و آن
 سیستان و فز و کریمه و ایرانی حیدر بنک شاد فرستاده بهادر خان
 ازین لشکر خبری نداشت که آملی بر سر او رفته و جنگ سخت و بیست
 او بهر اسب این بخت بر گشته از راهمان و از کوههای شاه شتر و بکر
 شاه و شترانست که بدین داور را دود و دود و دود و دود و دود و دود
 و این نموده و در داور را دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود
 بهادر خان چاپ و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود
 در کاهت ظل کشا که از آنکه بدید و لیا و قش و دود و دود و دود و دود
 روز از آن است پس گرم چش کاه و ترک کشیده و دود و دود و دود و دود
 شد و جایگزین سابق و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود

بسم

بر سر پشیدن ساق بود و بعضی از کتبه ظاهران چنانکه مشرب از چاه
 خیزند به چاه سان قلعه رسانیدند و ساعت مردم که پیش ایشان آمدند
 شد پیشتر از آنکه بر سر این گروه در آمدن ایشان رسد خبر داشتند و سر استبر
 بر دوازده ماهه شد و شد و دوازده موقوف و چون دلهانی داده بود
 اقدار و پیشکشان طاهر بنامه چند ی که کتبی کرده و کتبی برستی
 خود داشت و برنی خود را از یو ار انداخته بلی خود بر سر و از آنکه
 کوشید و طاهر بنامه شتر بنامه دانه دانه دو و وی بخشی شد و با نیک
 فرستی شاه محمد شکر پوی نموده همراه با پاسار ساند و بهادر خان تیر پوی
 و دین جلد از وی کاری داشت و دین مرتبه بر زمین داده
 آمد و سرانجام لشکر خود را و او پیش از آنکه طلب با خود همراه ساخت
 و یکمیل نام قصه قند کار کرده آماده جنگ و بعد از کشتن شاه محمد
 چون کوهک بند و سست را دور خیالی میکرد و مستحکم داد و بعضی یوزان
 را دای میران شده بودند که حضرت جبارانی چنان قرار داده بود که
 از پیش بنده شان قندار چهاران ایشان مستحق باشد اکنون مناسب
 آید که در پی او فرستد که هم تذاک طیفان این کافرت شود و تمیز
 ایشان سپرد و آید از شفا کشش ایران رسد چهار اسکان از جاگیر و آن
 سیستان و فز و کریمه و ایرانی حیدر بنک شاد فرستاده بهادر خان
 ازین لشکر خبری نداشت که آملی بر سر او رفته و جنگ سخت و بیست
 او بهر اسب این بخت بر گشته از راهمان و از کوههای شاه شتر و بکر
 شاه و شترانست که بدین داور را دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود
 و این نموده و در داور را دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود
 بهادر خان چاپ و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود
 در کاهت ظل کشا که از آنکه بدید و لیا و قش و دود و دود و دود و دود
 روز از آن است پس گرم چش کاه و ترک کشیده و دود و دود و دود و دود
 شد و جایگزین سابق و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود

کین

فرمانی آمد از سوی مرادم بود و چون فرستاد که بانی و اهل آن
 قدان بود باین کار در دست اندر گسترده اند و بی محال و اظهار آن بود که عقل
 عاقل اندیش برشته اند و طریق کوی و معنی سپردن اسم دیگر مراد آن حالت
 تا که بجهت آن درگاه و بی خودی و سبب و اگر درین مرتبه بیادین
 و نشاء چنانکه از آنست معاند و بشم کردن عبودیت از خط و طاعت فرام
 و طوفان این احسان و گردن جان از آنست بزرگسאות و در میان هم و طاعت
 و ستاده را بفریب غایت و مرصوم خدمت رسانده باشد بنا طر فکرت
 که کمالش جان جان و داشت کبر و کبی السلطه بود از بعد و پیشانی سال
 و داشت و شادان و از روی و و طوای در آنجا مراد میگردد و طاعت
 و طاعت را و با طاعت جان جان و معروضی باشد از آنست که بیست
 و آنحضرت که لذت و خوشی و شادان میدادند طاعتی از آنست که بیست
 و داشت و بوجع مراد و ایشا جان قرار داده از وقت معطل و در جنگش و
 که ای که شایسته بایک و عالی تواند در سال است و شایسته بایک و عالی
 تا که موافق شایسته و بوجع ماه رمضان کلمه و کلام و کلام و کلام
 تا به سیر و خدمت شایسته و بوجع ماه رمضان کلمه و کلام و کلام و کلام
 شود و صایف و حال و آنرا درین فرموده و در راه او که از آنست که صایف
 بدون وقت و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر
 بعد از شایسته و چون مع کلمه و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
 اسکندر از شایسته و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
 با و اقامت مراد و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
 حضرت شایسته و مراد و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
 شایسته و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
 تا ملک شایسته و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
 در شایسته و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
 و شایسته و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام

خانان

فرمانی آمد از سوی مرادم بود و چون فرستاد که بانی و اهل آن
 قدان بود باین کار در دست اندر گسترده اند و بی محال و اظهار آن بود که عقل
 عاقل اندیش برشته اند و طریق کوی و معنی سپردن اسم دیگر مراد آن حالت
 تا که بجهت آن درگاه و بی خودی و سبب و اگر درین مرتبه بیادین
 و نشاء چنانکه از آنست معاند و بشم کردن عبودیت از خط و طاعت فرام
 و طوفان این احسان و گردن جان از آنست بزرگسאות و در میان هم و طاعت
 و ستاده را بفریب غایت و مرصوم خدمت رسانده باشد بنا طر فکرت
 که کمالش جان جان و داشت کبر و کبی السلطه بود از بعد و پیشانی سال
 و داشت و شادان و از روی و و طوای در آنجا مراد میگردد و طاعت
 و طاعت را و با طاعت جان جان و معروضی باشد از آنست که بیست
 و آنحضرت که لذت و خوشی و شادان میدادند طاعتی از آنست که بیست
 و داشت و بوجع مراد و ایشا جان قرار داده از وقت معطل و در جنگش و
 که ای که شایسته بایک و عالی تواند در سال است و شایسته بایک و عالی
 تا که موافق شایسته و بوجع ماه رمضان کلمه و کلام و کلام و کلام
 تا به سیر و خدمت شایسته و بوجع ماه رمضان کلمه و کلام و کلام و کلام
 شود و صایف و حال و آنرا درین فرموده و در راه او که از آنست که صایف
 بدون وقت و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر
 بعد از شایسته و چون مع کلمه و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
 اسکندر از شایسته و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
 با و اقامت مراد و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
 حضرت شایسته و مراد و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
 شایسته و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
 تا ملک شایسته و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
 در شایسته و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
 و شایسته و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام

خانان

روزی بود که از روی کار او برآمدنش گرفتار او را شکست چنانچه ساخت و انگ
 پیرایه درین او که گریه از دم و پشیمانی و از حق آن و در کفیان با پشانی
 طوی که ای را بر او استوار کرد و خود و قفسر خود و آن یکی یکی از اطفال حاضر
 با و شایسته را که بر او خط و جمال جهان آرای از حضرت بود و در کمرش
 آنکه بر دم می سپارد از آن حضرت حدیث ساخت آن خدیو جهان میخواست
 سیر این حکم را قبول نماید لیکن چون کار او به وقت خود بازگشته است و آن
 از آن فرموده بود اعراض نظر فرموده درین احوال و اسباب آن حدیث
 خود و این چه اندازه در دست و پا است و آنکه در حضور آن شایسته که بر سر
 طبیعت و مبدء جهان توانی غیبی است از هر یکی را که جهان را درین کف
 هدایت خود برده و اینها از او به بیخ باشد و درین هنگام که در خدمت لایق
 قدم و هدایت گرای حضرت شایسته ای درین داشت سلطان آرمی که
 برین بود پسید و به از رخ پادشاهی احتشام یافت چون در حضور آن
 رایت حضرت جهان را در خدمت آشتی می نمود و دست از سر نهاده و
 بیادش بود و ترمی بخاطر داشت همچون چون خدمت شایسته کرد و مثل پادشاه
 کارهای را که سر کار می نمودن شورش و آشوب بود و گشت سپرد و ششم
 مرحمت داشته و بر سر پیرایه و در کار و معالی می آید و بنو لاکه عالم را از یک
 حضرت شایسته ای فرموده است ای دوست را قبول کن که بر خود و آنکه بر خدای
 و سروری باشد موی گشتان بسجده این جهان عالمی آید و سر بلند سعادت
 با و دانی سازد آن و در خدمت او ایستاده است از آن که جان گیرنده از
 طبیعت خود الهی است و چون به از دست سرافراز شود و خواهی که بگردد
 بر سر و بگردد و طاعت خود را از جا و مقام خود بدار و وطن نشسته و یکی
 معتمدان پادشاه بر سر و بالا و امر کرده بود که معالی بود و حضرت شایسته
 خدمت شایسته فرموده و بیخ طاعت او را در خدمت قبولی ارتقاء داده
 تصویران طایر برین خدمت احتشام یافته تا او را مقرون است که از
 بسجده و در کار و گیتی چنان سر بلند ساخت و زیاده از آنچه در خدمت او است

بسم

بر او شایسته نیست هیچ مت زنده و از سودای که در ایام وقت و بلا و در خدمت
 از باب خود شد با ما رسیدن تحقیق این و از دوست و بعلی ازین غیبه
 آنکه این زمین از سودای که است سلطان سکندر سرافراز شد و
 جهان را در دست و از آنجا که میسر می از زمین و ایران بند و سکن است
 سر راه که میخواست گذشت و در طرف است که باقی میماند و با هر که غالب و
 باشد با او میبایست میبایست و در هنگام سرش و آنکه که غیبه باکر حضرت
 جهان را در خدمت آشتی از زبان خود اظهار و اکتاف بند و سکن است
 سکندر سرور سرافراز و در دست و آن که سرافراز شد و در ایام
 او شد و درین ایام که رایت حضرت معاصر و لاکوت نمود و کار و بار
 حضرت آن قلعه را منظر و کشید و در میان این و از آنکه و حضرت
 گشت بر احوال چون در خدمت او و آنکه می داشت و از این است
 و بعلی او را در خدمت علی را که بهر شایسته و در خدمت او و بعلی
 ساخته از آنجا که این خدمت و الای شایسته می آید که خود آید و
 از روی اخطار آید باشد از حدیث حضرت معتمد می باشد و حضرت
 بلند که میزبان مرده و خدمت سرشته است بخود از این طبقه
 حضرت را هر طایفه ازین قبیل علایم طبع الشرف اقدس نیاید اما چون تعاقب
 از حال جهان گذر داشته بود و در میان هر جهان و در هر طایفه
 هر یک از اینهاست که باقی مانده چهار ماه و چهار روز و از این
 لایق و از فرموده ای بسیار و مسطور حضرت افرازی سپرد و از او شرافت و تعاقب
 بیخ باقی و در مقام رانی معروض بود و بطایفه و کلاس بی بر و بعلی
 اشتغال داشته و در معنی و طاعت بر و او و بهار ارباب اطفال گرفته
 حیرت چون کار بر دستان کارگاه هدایت از اشیاء به مقام نایب شده
 حکومت لایق و درین خان و از هر راه مددی قاصدان قبول نمود و در
 ساحتی معیت بخشید و بچشم آرد الهی موافق شد و بهر آنکه هم
 حضرت معتمد و حضرت بیخ هدایت اعلام حضرت اعلیایم بخت و از آنکه

اتفاق افتاد و از خط سوادنی که در عهد قبیله جالنده که خیمه سوادق است عالی بود
 دوست قبیله انصاف جان خان پیرامان بود حضرت قبا سید سلطان
 بیکم و قبیله این سوادنی که حضرت جلالی است آشیانی در عهد جلالی
 خاندان حضرت قبا را که خاندان خاندان آخوند است و همیشه خیمه را قرار
 میبرد و نامزد پیرامان کرده بودند که بعد از آن به دست آن در آن
 کجای حضرت را که با حالت نسبت و طاعت حبيب از حضرت حضرت
 کمالات معادن حضرت حشر بود پیرامان بسیار بود و در عهد
 بازم بود تا درین جنگ که در عهد جالنده از دوره و حمله عالی مویله از
 جان خان خانان ظاهر بر سرانجام این و اینکاست از زندگان حضرت شایسته
 استماع و استخراج این شغل و حضرت شایسته چون در لباس
 بر دانی و سواد را که در عهد پیرامان با صفای آن التماس شد و چون
 و این جلدی از ادب و وی و در تمام مسوالت سوادق حضرت جلالی
 سوادق هم که درین اتفاق و سعی بود و در خطور رسا شد و چون
 در کجاست صورت گرفت میرزا محمدالدین محمد پیرامان احاطه الیقین
 و در پیرامان حسن که خواهر زاده جلالی است شمره دارد و خواهر زاده
 پیرامان حسن قطارند و ایشان بواسطه پیرامان جلالی در عهد
 اولی خواهر نقشند و پوشیده خانه که خواهر زاده جلالی است نسبت داده
 سلطان محمود میرزا بن سلطان ابوسعید میرزا الخاقانی است و در
 بیکم و در عهد شکر بیک هم پیرامان که در عهد سلطان محمود میرزا بود
 و در عهد پیرامان زاده بود و جلالی را که عهد است حضرت کتی شالی
 فردوس کجای بجا خط نسبتی که کورمور از والدین محمد را که
 احاطه من و حسن عهد است از پیشانی او را در عهد کورمور فرموده و بیکم
 بیکم که اکو صید قدس است از انساب فرموده و در عهد سلطان بیکم که
 بیکم میرزا که آنکه استی حضرت عالی استوار و از آن قدس
 حضرت جلالی است آشیانی باین مناسبت آن نسبت خیال فرموده و در

بسیار نام

سلطان احمد در عالم عقیده است از بیک سلطان محمود و پیرامان خواهر زاده جلالی
 سوادق را که است که با میرزا نسبت کرده باشد حضرت فردوس کجای پیرامان
 آن نود نسبت میرزا فردوس محمد کند و بیک سبب است نسبت
 که نسبت این نسبت صورت شده **اما در سال پیرامان از آن**
حضرت شایسته پیرامان حضرت زاده اولی که در عهد
 سال دوم از تاریخ بر صبح یکم مهری و در ششلی او به کوش روز یکم
 در انبیا کوش نام و سال کردید و کوه که پیرامان سیرالکلی سوادق
 و قبل از ششلی کوش و بعد از چهار ساعت و بیست و بیست و بیست و بیست
 روز و چهار سیم جادی اول سال هفده و شصت و پنج در کوشین
 ملک پیرامان حضرت زاده حضرت عارم بر ج علی قول کوه عالم صورت
 چون جهان معنی طراوتی تازه داد و درین شهر مرد را چون آستان
 نصف دینی از آنکه کشیده الی بیکان مشرت نظیر ششلی است
 سال این کوش از سر کوه و از مندان شوق از سر نوره و بی
 و در قالب انانی و آبی در و سید و در عالم از بیکانی و در اساطیر
 عهد قاری از سنگا کشتی با طراوت که پیرامان کشتی از کجای زمین
 سوادق پیرامان جلالی سوادق در عهد پیرامان جلالی و در عهد پیرامان جلالی
 در عهد پیرامان جلالی سوادق در عهد پیرامان جلالی و در عهد پیرامان جلالی
 پس از تاریخ کوش از نوری و انبیا طریح و فیروزی انبیا سعادت شام
 در این انبیا یعنی درایت حضرت آیات شایسته بیعت سوادق و انبیا
 و بیکم از عهد پیرامان در عهد پیرامان آید شکان و خیر انبیا حضرت
 چون از دینای سوادق که قبیله و دینا بر سر آن واقع شده بود و بیکم
 اتفاق افتاد و سوادق که بیکم و خبر آنکه در کجای کوش از احوال
 سوادق که از شایسته با نوح که بیکم از آن فرموده و در عهد
 سوادق که بیکم از شایسته با نوح که بیکم از آن فرموده و در عهد
 سوادق که بیکم از شایسته با نوح که بیکم از آن فرموده و در عهد

حق پرست را سرور و شرفی از روی ارایه این حالات دست می افتد و پس
 نیز یکایک عنایت یک بجایت از روی میسر نشد و تکلیف سوار شدن
 بران و باز آمدن از بند طاعت و ارشاد و باقی که می کشد و از شکست
 انداختن از طهور این طاعتها و باقی که می کشد و از شکست
 و رکن کردن که نشد بخاطر کسی ترسد که فعل را برین میگذرد و الله را سباحت
 تعظیم نمایند آسوار میشد و ریسائی در کرده و در طاهر طهر که ایش
 زینت او باشد می بندند و رنگ مکرر در نشست بار آفتاب ریسائی افتاد
 می کشند و من چه میگویم سخن عادت که اولی که در میان حالات از من می آید
 که چه در واقع و عین طاعتها برین اند که از روی ارایه و در امور و میگویند
 مهینا میروم اکابر شش می کشند و در این که مقدم اند از راه بیرون
 از که فرستی تا کشی شش تا احوال طاعت ایزدی که در باب صورت در از
 فراموشی پدیدار شده شطری را در تعجب و طاعت را در صورت زانند اما
 سر زینت آورده و طبع را در آفرین کوی و از من خود و در طاعت ایزدی
 آنست درین مقام که در درگاه ملک الهی مسرت بر این اقدس بوده قبل
 سوار می فرمود و یکیک از احش آن اشتغال داشتند روزی بر قبل
 گفته ام که منظر قدیان جانی بود و من بر سر و در خوی و آفرینش او
 بد و است و اقبال سوار شده و عین مستای از ملک انداخته که کار آفرین
 صیرت افزوده قبل که که آنحضرت بر و سوار بود و در طاعت ایزدی
 شکست داده و در طاعت ایزدی او میدادند آنگاه بای او که مستوی عظم
 تا در و روی تنگ و معالی غایت فرود و در این فرمود بر سر که در خان
 چشم در دماغ او چیده بود و عملهای عظیم و حرکتی غریب پیدا کرد
 و در آن اثنا پهلوانی که بر کشتی سوار بود چه عاقله است که در وقت آنکه
 یکبار آن کبی از شیر و لان کاروان سوار میشد و در از زبان بندی که می
 تاب جیشهای آسمانی او میداد و در بر زمین افتاد و در وقت که فریاد
 کوفی و مکان بر خاسته بود و در لهای در باب احاطه می کرد از سیرت

قوات قدسی نیز از جای خود جدا شد و بای آسمان و برای حضرت عباس
 کردن قبل که بنیان بندوی سعاد و غنائد حکمت و آنحضرت استی که
 کند محبت به ملک می اخذت و بعد که بناید بر اندر افاضه و جانی
 و در سیمای عظیم که نشد و اعطاس قبل بنی حفا که بود و بعد
 و از است ازلی و اشج و از شدت قوی دل و معین که طاهر بود و از این
 و پیش و طهر و شکر که در در زمین و طاهر در زمان الهی بود و پیش از
 نهایت و نهایت پای خود را از ان مناک می کشید و کوششهای غریب
 خود از هر طرف پهلوان برین می رسد و از کسب طهر و عو و عاقلان
 یکایک است که ششای قبل در بر کردن تحقیق قدسی نشاد آنحضرت که از
 قبل جدا کردند و دل به سحره عالم آسود و جان از جای رشت در آن
 تر از کوفت می انداخته این حال آرای و در صورت قدس و سرطانات
 این که برین خود بطور می آید و تا در از اندیشهای بنام کار را در این
 حکایت بانی که تا دست ساز و این خود بخاطر بر و وطن پادشاه صورت
 و معنی بناید چنین الهام بر این دیده و دانست چنین بلوه یکبار کوفی
 تا توان بیان حالت این و نور افزای محققان ارامت کردن آنیک
 که شکرت از کمن بطون عاقلین ظهور شده و با نیک فرستی که آنحضرت
 خود را فراموش آورده قبل با تمام خود از دنیا کوی خود را آورده و در شرف
 مستی خود و آنحضرت جهان کوی پیشانی و شکستنی طاهر را بر سر
 قبل سوار شده و دست محفوظ حفظ و حالت حضرت عزت منزه مستقر بر
 طاعت شد و پیرامان مانع مانع از نشسته صورت این حال که جایای
 از میوه عاقلان عالم قدسی را در کشتی آری آری از آن دست که
 سر بر و الار سیم و شکستنی ذات اقدس و وضع عین نکال تا در کوی
 بر خون رو کار آفرین که در جهان عالمی و عظیمی آن بخت قدس است دعا
 بر و از شدت طهر و است آرز و طهر کسب دنیا تا به وسیله رحمت آنیک
 آنانی از رویان بر خیزد مسکت نمود و بر سر پیران آگاه بر شد تا در کمال

و چنین وقت که حاضر و بکار
 آید است عین از طاعت
 هر عملی دست نشان
 نیز پهلوان بر خیزد
 آنحضرت

مجلسه مذبحه ای آوازی میرساند چنانچه از خاکش شستن میرساند و تمام
 میشود و کما در میان این پیراهن میماند و در آن وقت میماند
 یکدیگر را میگرداند و بنا بر آن میرساند چنانچه در این میان
 پیراسته اقبال هر دو نشان او را که چنانچه که بهین منظور اقبال تواند
 آید که چون علی قلیان صورت اعلای خود را تلبیس او را از پیش خود
 و در داشت آن سفید بقی میان پریشان مغرور است و آن نوازی
 مستی که اندکی آنگاه و نبی بقیه سر سر بود که در چاکیر عبد الرحمن
 یک پیر و یک و دلدی بود که در یک مقرب حضرت عباسی چنانچه
 آشتیانی اشتیاق داشت و این ساربان پیر از آن زمان مستی بود
 الرحمن که کور خانه معشوقه است و بر و شری که چنانچه که در این زمان
 و نه که از این و نه میری و نه هیچ راه بی جای بی آنکه می سپرد و با
 و درستی آبی این نسبت به آن زمان آمده و با آرام جان کرد و در
 که آرام جان را از آنکه اندک و کمر و قصد آرام جان است که او این
 و یانی بود و علی قلیان نشان تمام که در حاشیه اش طبعان مشهور
 آن کوچه که در آنکه هم آنقدرش هزار گرس و دل هر که که معنی بود
 بیست و قدر است و در سکنه آن جزو اشتیاق و او از بی باکی و بی
 در زمی در مجلس خاص خود که با شام یک است و در بزم شراب
 آن که اینها خضر با شامی که گویند که و خضر سراسی گویی و سرایین
 و این که شامی آنگاه که در شام است هم یک را با و معلق خاطر می شد
 حاش را بطاعتی شمرانی هم رسیده و چون علی قلیان مشغول
 و هوس بود و نوکران با دسکوک کردی و آنکه ولایت و صبح خود را به
 بخش کرده و در باب است خود صورت کردی و در میان این پیر
 و کذا شده خدمت نمودی شامی آن سفید دست و او پیش خود از میان
 علی قلیان بی صفت آن زن کلاه خود را با و کشید و شامی که بی نوازی
 را بی نموده و در گذشته از نه میستی و چو نوازی این خانه صبح بی نوازی که

بی نوازی بود و چنانچه که در گذشته بود بعد از این یک کشید و آن را
 آن خود ساخته و بر پرده و ستروا حجاب میداشت و بنوازی که شامی یک
 میماند و در این سستی و پیوستگی با آرام جان نموده اظهار بی نوازی
 نموده و قیاس حال عبد الرحمن یک را به حال علی قلیان نموده و قیاس
 که آرام جان را با او اندید عبد الرحمن یک با او است و چنانچه که است
 از قبولی چنانچه سر برانزده و در مقام اشتیاق است و هم یک که داده
 در کی او را از اشتیاق و باغ داشت و بخاک و سر کشی معشوق بود و غصه
 و حقوق آشتی و دوستی یکبارگی که او شامی کرد و در این یک که
 بر جو احوال با شد همین قدر ثبات دارد و البته شامی یک در
 شامی در آنکه عبد الرحمن یک را به لب و لب و لب از قاف او
 بر آورده و در باغی که نزدیک شما زاده بود و ده مجلس شراب و نغمه
 گرم کرد و در این شامی یک بر او عبد الرحمن از این سر که شامی
 یکا می یافت مسلح شده بر در باغی آن سفید دست و شامی مردم
 او در مقام مدافعت شد و با هم یک و در پیوسته یکا و در آن و دیگر
 و در و علی قلیان آن سفید خون گرفته رسیده و هر چه چشمان
 قصص شک میمانی همان شد عبد الرحمن یک از نوازی که است
 و دیگر بنام و بهستی حال تمام خود را در یکا که بی نوازی رسیده
 و این کار شامی را که از او کیف یافت و نظیر آنکه عنوان می
 و این بفرود خسته داد و بهین که او سبب این می شد است و از این
 با شامی میان و شامی و اقرا و متا رکشت علی قلیان از شنیدن این
 و اندر کرمان شک بی جا که نه فاک حضرت بر فرق مگویری
 بیست و بی اختیار بقاقت عبد الرحمن یک نموده و آنکه در باغی
 که که چون ظاهر شد که او نیز تر که شامی است و آنکه شامی
 و لاشه آن ساربان پیر را بچو بریده و در یکا که بی نوازی کرد
 بر سر مزار او عمارت عالی اساس نهاد و بی سستی قرآن به میان افکند

و اندر طلب فرستادند و چون شب درآمد و لایما پیر محمد با معبودی مدد یافت
 و آب و آشپز را و دست این فرستاد تا در آمد و گفت بر این
 بر اسطی پی بردای یا اخوای مسد میشدای کوه اندیشا فحشین
 محض کارهانی را از میان برکناره ساخت و دست خود را
 بر پای اقبال خورده و حضرت شاهنشاهی چون کار تمام و در کمر
 کارخانه سلطنت به پیرامان پیرو در خلوت سرای مایطه
 عباد جایان میکرد خند سنج این قصه که منی برافراشته بود
 ناپسندیده حکامات آرا با یزدگار سنان گذاشت و با فرونی جز
 و فرودانی در حلقه طایفه فرموده نظار کی تا شکاه عالم بود
 و بعد از پیر محمد خان منفی و کالت پیرامان بجای محمد خان
 کور از کوران قدیم او بود تو نیز بافت اگر چه این اسم و اطاعت
 شد اما شیخ که ای که بعد از اینست داشت و کمال معنوی بود و
 بیع مهمات مالی و مکی را پیرامان بی استیجاب او نمکداده و
 با و نه مردان و با از جای رفته با حوالی مسکن صنعتی تعمیر شد
 و کبر که میاد افکن قدیم دولت است تا بود و تان هر روز
 و مساب سنان خود و مری خود سرانجام می نمود باز یک فرمتی تا آن
 بطور سید چای می کشیدند و قلع و قمع را فرمودند و از سول
 فرستاد و چپ می ساخت بشکر قلع و قمع که از طعنا می می کشید
 به دستان در رفعت و رصانت محاسن و درایم قلع و قمع
 افغانان سلیمان این قلع و قمع را حکومت همایان نام علی
 از قضا داده بود چون کوس اقبال شاهنشاهی بیکای مری می کشید و
 شد این قلع و قمع بکشت پدولت نگاه داشت قلع را از اندازد و
 جزه و دریده باین اندیشه نادرست که دست او لای دولت ماهر
 معتمد دست رای سورجن که از افغانان را با او یکسکه بود و این
 خواجه مکی و وطن داشت و نوشته و سورجن دران قلع و قمع

جی

و اندر طلب فرستادند و چون شب درآمد و لایما پیر محمد با معبودی مدد یافت
 و آب و آشپز را و دست این فرستاد تا در آمد و گفت بر این
 بر اسطی پی بردای یا اخوای مسد میشدای کوه اندیشا فحشین
 محض کارهانی را از میان برکناره ساخت و دست خود را
 بر پای اقبال خورده و حضرت شاهنشاهی چون کار تمام و در کمر
 کارخانه سلطنت به پیرامان پیرو در خلوت سرای مایطه
 عباد جایان میکرد خند سنج این قصه که منی برافراشته بود
 ناپسندیده حکامات آرا با یزدگار سنان گذاشت و با فرونی جز
 و فرودانی در حلقه طایفه فرموده نظار کی تا شکاه عالم بود
 و بعد از پیر محمد خان منفی و کالت پیرامان بجای محمد خان
 کور از کوران قدیم او بود تو نیز بافت اگر چه این اسم و اطاعت
 شد اما شیخ که ای که بعد از اینست داشت و کمال معنوی بود و
 بیع مهمات مالی و مکی را پیرامان بی استیجاب او نمکداده و
 با و نه مردان و با از جای رفته با حوالی مسکن صنعتی تعمیر شد
 و کبر که میاد افکن قدیم دولت است تا بود و تان هر روز
 و مساب سنان خود و مری خود سرانجام می نمود باز یک فرمتی تا آن
 بطور سید چای می کشیدند و قلع و قمع را فرمودند و از سول
 فرستاد و چپ می ساخت بشکر قلع و قمع که از طعنا می می کشید
 به دستان در رفعت و رصانت محاسن و درایم قلع و قمع
 افغانان سلیمان این قلع و قمع را حکومت همایان نام علی
 از قضا داده بود چون کوس اقبال شاهنشاهی بیکای مری می کشید و
 شد این قلع و قمع بکشت پدولت نگاه داشت قلع را از اندازد و
 جزه و دریده باین اندیشه نادرست که دست او لای دولت ماهر
 معتمد دست رای سورجن که از افغانان را با او یکسکه بود و این
 خواجه مکی و وطن داشت و نوشته و سورجن دران قلع و قمع

نامه ای و مخالفت و اذی حضرت شدایت می نمودن و آن چو در عالمیان گشته
 و این سواد و مرد مغرور شجاعت کسار وانی از خواب غفلت جدا گشته از
 کرد و اب یعنی بر آید هم کار صاحب امانت و اعتبار گشته و هم برادر صاحب
 کسار گشته هم زار از این دید و هم زار از این سرت روی و او در وقت
 از زمان غفلت کفران بنظر آمد چون خبر از بعضی سواد و احباب بعضی از
 درین اقبال نامه داد و در کاسه کبریا قهرت از عرش سواد غرور داشت که من
 نه کان و او را که از بعضی از این محفل که بعد از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه
 که در این دو خواه و او را یکی بیشتر است و آن یکی رسیده و نه کان و اب
 و القات پیر بیخ و پاشای در این دو خواه و او را یکی بیشتر است و آن
 بوسی رسیده و نه کان و القات پیر بیخ و پاشای در این دو خواه و او را
 بنه دل داشته بعلی و قناره و تن و قنیر و آن یکی در این دو خواه و او را
 رسیده و نه کان و القات پیر بیخ و پاشای در این دو خواه و او را
 حرا و آن و قنیر و آن یکی در این دو خواه و او را
 حکمت که آن در دولت جمع شده و در آن جمع دولت باشد و صفت و ادب
 بعضی رسیده و آن یکی در این دو خواه و او را
 بود رسیده و آن یکی در این دو خواه و او را
 خود را از کلاهی اقتدر یکیم هر یک از دو نفر از آنجا و بعضی از آنکه
 چه دفعه پیران می گشته و آن در آن روز اسباب محبت خان کور و آن یکی
 و آن خواه و ابیت شده و بود که در آن روز اسباب محبت خان کور و آن یکی
 بخند و آن در آن روز اسباب محبت خان کور و آن یکی
 بلکه که هم پیران خان چون عاقبت آنی و توجیه آنی عاقبت آنی و توجیه آنی
 رسیده که هر جا خود و یار و برادر خود را می گمرد و از آنکه آن را و از آنکه آن را
 باشد که آن در دولت خود که در آن پیران خان می گمرد و از آنکه آن را و از آنکه آن را
 حضرت خود و یار و برادر خود را می گمرد و از آنکه آن را و از آنکه آن را
 و دولت چنین صفت و ابیت شده و بود که در آن روز اسباب محبت خان کور و آن یکی

مستقیم تر نشسته هر کدام بجای نشسته و پیرامون در خانه خون افتاده بود
 که کوهی از فقر او سبک طالب چنین او را برداشته و او را شایسته
 حساب که از شایسته و هسته خود بود و کجاکم سپرده و به سهم او رساند و در این
 این واقعه گفت: پران بطرف کعبه چون رفت احرام او را برداشته از
 سینه و تنش کام تمام در واقعه طافی بی غرضش نمیکشید که شیده شد محمد پران
 و بعد از آن سبکی کسین قلچان خان جهان بهر شیده و تیرس و قوت گرفته
 در آن حادثه غریب او با شایسته و بی واقعه الان قوت دست تاراج
 آوردی پیرامون در آن کوه در مقابل چیزی فرونگه شده و انبساط
 حادثه آستنی غلظت در مردم این مرحوم مقدم روی داد محمد این دیار
 و بای دیار و قراجه ملک عبد الرحیم که طاعت صدق پران است
 بیکلام چهار ساله بود با والد و بعضی خدمتکاران در آن حادثه غریب
 بین دیار و الان قوت دست تاراج آوردی پیرامون در آن کوه در
 مقابل چیزی فرونگه شده و انبساط آستنی غلظت در مردم
 این مرحوم مقدم روی داد محمد این دیار و قراجه ملک عبد الرحیم
 که طاعت صدق پران است و در آن بیکلام چهار ساله
 بود با والد و بعضی خدمتکاران در آن حادثه غریب که در کعبه بوده اند
 و در آن شد و حادثه اتفاق چه دولت از دیار شایسته و تیرس
 تمام آن راه ملک کمان با محمد آمد رسیده است چه ماه در آن حادثه
 نود و پنج این دیار و بعضی خدمتکاران بوجه طاعت دولت محمد
 گرفته و کلاه حایق بنا بر آن شده و پیش از آنکه دستاورد
 خبر حادثه پیرامون بعضی اندک حضرت شایسته ای رسیده و زمان
 مطلب عبد الرحیم از کعبه اعراض و دور و یافت و بیکلام چنانچه و نام
 زوکی و کسین در حد و دجالو زمان حضرت ملک ای غوده که کوهت امیر
 چاره و حاصل مشور باطلست اگر از روی امر ای عبد الرحیم باید
 که بر تیرس شایسته ای شرف اختصاص نماید یافت و چندی از تیرس

کشتن

کشتن چون دوازده و نایک حسین آن نوبت و انحصار او را در سال
 ششم الهی و آن اول بنده و شست و نه در دار الحکامه اگر منظر
 کعبه ای از حضرت آورده بر زمین بوسه لایس لایس ساخت و حضرت
 شایسته ای آن فعلی و شستن پیشانی را که آثار محبت و طهارت از
 سوره نمیداد و به بود با هجوم به کوهان و در آن شستن و طهارت
 زانی در سبایه تربیت خود پروردن کرد و با یک فرستی طهارت را
 مانی اختصاص بخشید و روز به روز ابواب ادب و دینی و ترک
 منشی از شستن و طهارت او ظهور آمد و گرفت و تیرس و تربیت
 بواج علی رسد و بیاید استی فان طانی اهلانیت چنانچه
 عمل و کذا از شستن باید در او اواخر این سال دولت آغاز حضرت عالم
 حضرت قیام مایم آنکه کمال را ابله صورتی و معنوی حضرت شایسته ای
 داشت و درین ایام بیکام تیرس عالی زمام علی و حضرت صاحب
 کعبه و الهی در آن شستن و پیشانی او منوی بود و طهارت که خدای پیرامون
 باقی محمد کمان بود چون کعبه شرفی محمد خاثر اصفانی را با محمد کمان
 نسبت کرده بود و خاست که در کعبه را به پیرامون حضرت کعبه
 و تیرس و کسین حقیقه قدم الشرف اقدس تربیت و به برین و اهل
 و کعبه و معنی رحمت حاصل کرده با شفاعت این جشن سرور اراج
 پرداخت و چنانچه این بزرگستان و الا طهرت با شرف کمان
 طری و ده و تیرس و یک کعبه است و تیرس خدمت بالاکر که در تربیت
 حایق و تیرس مجلس پاکه سستی و بهرمانی بجای آورد و در بوجه
 اتماس این دو لقمه پخته خدمت شایسته ای از طرف سرور
 اسباب و سوره حضور و از آن بخارستان حضرت را ضیاء بهار شد
 لوازم و مراسم آن جشن و لغز و بهر روز بطرز خاص تربیت پیش
 و بود بجهت و تیرس با خاص عام حیا میگشت و از سوره غی و افرا
 آت که درین ایام تیرس چند از مردمی طاری چون محمد سر حضرت

با حال ناک ذلت ساش آوازه غراب آید صدم کرده اند و گمانا پید و قدین
مستوی بر گویان در راه بازی و در پائین احوال صدمه در آمدن سوار شاهی
سراغ نام دهنده در غرابستان ملک خسروان فرستاده عالم را متعجب
و با طبع چون برده جان را را چنین شمع و زوی کرد علی قانی را سران
بستی افزوده و ضایع این فتح کسالت را که به نه الهی بود و هرگاه
نفرست و طاهر جهان کشتی شایسته می باشد است که موبک عالی
شرقیه و حضرت فرایند که مستی او به یو انکی نکشت لیکن اصلاح احوال
او همان که از حدیث مالود روی درفش او است از دست او درش آن
معالک و اشقام آن و با که از موابب جلیل از روی بود و طایفه
شده و چون تدبیر پادشاه از که در میان حال نظر بر خود ابراهیم
میدانده و نظر و در بین کرد بدایت قدرت من حالت و لغزشی مایه
می اندشت احشای آن فرمود که نخستین بکران عزیت نسبت مالود و خندان
و پادشاه را آن تبا جدای از چاه و نگذرد و لطفی درین ازین صراطی
کرم و حق را در راه بلیته و دولت پناه و سلطنته از حیثیت ممالک
کلیه آن مزم مقصود معسر تر کشتی او و مشکفان اشکالی صفت
و از این بزرگش اقبال مامور شده و طاهر جهان آری اوستای طوط
دانی اصلاح احوال او همان توجه فرمود و کا شای آن که و کشت و نظام
مصلحت افزوده و نخستین آن بخت بلند و در پس کشت سفر خان
خان و خواجده جان و جوی را در دالخانه ذکر و کوشش با آنکه با و کای
و ایمان طاعت ضرر و زیاده ای از او صراط اقبال و صافه سواد
اساس روز و سر و شش و قدیم اردو جهشت ماه آنگی موافق و در یکشنبه با نام
شبان بخت و شش و شش و شش قوی از نخستین وصال و تحفه و خات
پای اقبال و به کشت کشتای سواد و این بزرگش و کشت پیش نهاد
علیا ساحتی چون بزرگ و خنده کرد ای سرچین جا که آنجا بود و عوار
کشتی نموده اتفاق افتاد و نظر به کشتی و به غیر آن نیزه انداخته و پیشرفت

نمود

فرموده برای سرچین قریب موبک نصرت فرستاده و به کشتی لایق
مردم کار و این فرستاده و آب بندگی بجای آورد و چون ساخت و آن
ناله کار کرد که از طلق حصه ملک مالود است محل و در موبک عالی
ایضا و به دست که با زبانه و از اسکی از سعه آن خود سپرده و عساکر
اقبال بخود دست بخیر آن کرده اند و چنان بعضی تقدیم سید که
او همان خود قصد فتح آن دارد و هر یک که موبک سعادت محیط آن
شده و با و در آن ملک کشتای طران پذیرفته آن لیکن حیات
حلقه شده چون حاکم قله دانست که رایت شمشیر با اقبال روز
افزون طلال جمال بر تضرع آن انجاسته از این که کار و آن و درین
بود و به سینه تباری سعادت علیه قله را دست و تیر سادات حال خود
ساخته و زمین بوسه عالی سرانیده دولت شده و جزایش شایسته
دولت و حضرت عادلین را بیست آن حسن پیش گذاشته و از فرمود
موبک پیش شد و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
و اما و از انشای طاعت خواهی سار و کیم و در اقبال فرموده و پیش
راه و در روز و از پذیرش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
فرموده و در زمین و در حرد و ماه آنگی موافق و در یکشنبه
نخستین سال رایت اقبال طاعت و دای سواد و عطف سار و کیم و در شش و شش
آنکه در زمین روز و در همان بزمیت تسخیر قله و کار کردن از سار و کیم و در
آه و در سار و کیم و در رایت کرده بود و از حضرت موبک شایسته ای
و طاعتی داشت هر چند عامر آنکه قاعدان نیزه و فرستاده بود و در
اعلام طغر از دست شمشیر با اقبال و در سار و شش و شش و شش
کرده اند و ایضا و از حضرت آیتان بود که سرعان خیال موبک و در
کشت تا بقاعدان چاکب رفا و هر سار و ایمان قوی را دست و طاهر
جهت کار کردن و در آنجا که از دور گوید چاه شای موبک اقبال شده
با آنکه صدای آنست که اقبال آنست و در کاب طغر اعظام رسیده بودند اما

نیز که از هر مرد و هر یک جهان نورد و آید باشد بر داشته و بر آید
 تا زدن پا و شاهی که این مذمت یقین باشد از این که هیچ کس نیست
 و بدترین باشد هتسب جایگزین نماید و بعد از فراغ این کار است که
 علیه منوچه شود و بعد از حکم علی علیه السلام بر این مقام باشد
 و در اوایل این سال مدتی طاعت بنشیند تا که تمام از هر مرد و هر یک
 و قبل از آنکه شده پای شایسته از دست داد و تاب مقام دست از خود
 دست خود بزدن یافت میشد آنکه نوبی خود دولت سارایان را
 بر این نام افکاره و لایات نام و در این بین حضرت که در این کار
 عایت شایسته در عیت دولت و دولت شایسته بی و عایت شایسته
 حکم را قایل در شایسته بر اکمالی و چنان باشد از دست است که از دست
 آن سلاطین عفت از این و بر آید و بر آید و بر آید و بر آید و بر آید
 و شایسته این حکام بر عیب بی آنکه هیچ عاقله از هر مرد و هر یک
 و در هر یک از هر مرد و هر یک و در هر یک از هر مرد و هر یک
 روی پیش می که بر آید و بر آید و بر آید و بر آید و بر آید
 قبلی آمدند از هر مرد و هر یک و در هر یک از هر مرد و هر یک
 و در هر یک از هر مرد و هر یک و در هر یک از هر مرد و هر یک
 بر این طاعت عفت بر روی و عیت شایسته از هر مرد و هر یک
 طاعت شایسته در هر یک از هر مرد و هر یک و در هر یک از هر مرد و هر یک
 سعادت از هر مرد و هر یک و در هر یک از هر مرد و هر یک
 جزو از هر مرد و هر یک و در هر یک از هر مرد و هر یک
 اقبال خود شد و با طاعت لایات نام و در هر یک از هر مرد و هر یک
 این ای دولت از هر مرد و هر یک و در هر یک از هر مرد و هر یک
 که ای طاعت سلاطین نام و در هر یک از هر مرد و هر یک
 گشت و طاعت و طاعت از هر مرد و هر یک و در هر یک از هر مرد و هر یک
 از دست و اولیای دولت از هر مرد و هر یک و در هر یک از هر مرد و هر یک

نیز

نیز که از هر مرد و هر یک جهان نورد و آید باشد بر داشته و بر آید
 تا زدن پا و شاهی که این مذمت یقین باشد از این که هیچ کس نیست
 و بدترین باشد هتسب جایگزین نماید و بعد از فراغ این کار است که
 علیه منوچه شود و بعد از حکم علی علیه السلام بر این مقام باشد
 و در اوایل این سال مدتی طاعت بنشیند تا که تمام از هر مرد و هر یک
 و قبل از آنکه شده پای شایسته از دست داد و تاب مقام دست از خود
 دست خود بزدن یافت میشد آنکه نوبی خود دولت سارایان را
 بر این نام افکاره و لایات نام و در این بین حضرت که در این کار
 عایت شایسته در عیت دولت و دولت شایسته بی و عایت شایسته
 حکم را قایل در شایسته بر اکمالی و چنان باشد از دست است که از دست
 آن سلاطین عفت از این و بر آید و بر آید و بر آید و بر آید و بر آید
 و شایسته این حکام بر عیب بی آنکه هیچ عاقله از هر مرد و هر یک
 و در هر یک از هر مرد و هر یک و در هر یک از هر مرد و هر یک
 روی پیش می که بر آید و بر آید و بر آید و بر آید و بر آید
 قبلی آمدند از هر مرد و هر یک و در هر یک از هر مرد و هر یک
 و در هر یک از هر مرد و هر یک و در هر یک از هر مرد و هر یک
 بر این طاعت عفت بر روی و عیت شایسته از هر مرد و هر یک
 طاعت شایسته در هر یک از هر مرد و هر یک و در هر یک از هر مرد و هر یک
 سعادت از هر مرد و هر یک و در هر یک از هر مرد و هر یک
 جزو از هر مرد و هر یک و در هر یک از هر مرد و هر یک
 اقبال خود شد و با طاعت لایات نام و در هر یک از هر مرد و هر یک
 این ای دولت از هر مرد و هر یک و در هر یک از هر مرد و هر یک
 که ای طاعت سلاطین نام و در هر یک از هر مرد و هر یک
 گشت و طاعت و طاعت از هر مرد و هر یک و در هر یک از هر مرد و هر یک
 از دست و اولیای دولت از هر مرد و هر یک و در هر یک از هر مرد و هر یک

بر دولت و اقبال در راه خودی گذشت و در آینه که بنده ج افغان شرقی
نماید خدیو ملک و الا از حد کثرت و غایت قوتی در اقبال شد
و حکم و الا شرف از عیان یافت که بوسف محمد خان کوکاخ شریف شاه افغان
و برخی از عیان در آن اطاق کزین بمنزل برادرلی بوده و پشتر میرشد و شد
و اسکند کراش می خرنی و برادرلی در کهنه پای نبات افغان و دو روز
اینها پادشاهی دست و پا می کرده از اهل چو کور ملک و الا کماله بار
بر فرق سعادت خود پیش راه که ز پیش گرفت نه کان حضرت شاهنشاهی
بر سراد که پیش طالع اقبال انداخته و بر آیه پیش کرد و بعد از آن
سک رقلب را پیش می نمود و فرموده و این شاه است بشکون از ویش از شکاف
بر که از آن در بران می نشست بکنه می می سرشته پیشتر که افغانک و کماله سر
سکندر که سکندر خان می جانی بسلاطین برده رانده و خانه خود را بعلیقلی
خان و سایر خان رسا خود بهادر را از خانه کی آسان بهشت بر آیه و نه
عیسای خان و بهادر خان که با جمیع خان و اصفا خان ستا بود است شد ازین
را آیه که گاه شد پای نبات خود را متر لعل یا نشد از محاربه تا کیم
بر خاسته و کمال اضطرار به اضطرار خود آنچه خود رسا بنده و من و من
خود پیش از آنکه از کدر ترس از راهی کنگ میسر کرده و آن روی
آب بر می نه ای قلب پناه برده و ملک خود آنقدر در غرور کهنه
تور که گشت که روی معنی رسید و جنبش ملک منصور مقام خان افغان
افتاد و ملات نصرت طراز نام خود است و می سرشته می میسر
اصفا خان و جمیع خان و دیگر امرا که با علیقلی خان و دیگر محمد و ملات مقام
و قاتل شده چون رسیده اند از میان بر ناست درش هر از او کماله
افغانی ششانه در و منری جوین رسیده کاه سر فدی یا نشد و یک ششانه
بشتر از سس و آورده از آنجا یک شش افغانی که شش بر تالیس او کال
بوده و عیان دست و اسبان خرق و تکی مسطور منظر منور اسبان ش
و ششانه قور ششانه می بر ساحت امید یافته و از آن دست که اصفا خان

نیزوی

نیزوی اقبال شش می شش و لایت که به کرده بر خزان دو تا می که
مقررت شده بسیار کزین خجسته دلاور که قور ششانه را ششانه
خرمن خودت الهام شود که آن بسیار از خود و بنظر اندیش در آورده
و از آنجا که اجابت ششانه باب ارادت ششانه هر یک حضرت ششانه
پایه قبول گرفته و انوار اقبال بر ساحت عالی لایحه امانی و کزین
سدی تا وقت روز دیگر که ششانه و بر سر بر چهارم نور فانی عریان ششانه
و بسیار خلعت ششانه راه کزین گرفت اصفا خان و کور خود را قرب
چون رسا در روز بعد چون کت حمت صاحبان خرق و چون پیش
دولت از باب کرم گشت و در نظر جهان از قور عله و داد و در اعان
ششانه می شده و قور که از کور می و در ششانه آنی افغان و رفیع
چرا و می خود بود لوی ملک و الا اقبال سعادت بر ساحت چو نور
انداخت و منازل رفعت اعان درون ار که بوده و اهل ششانه
سعادت و اقبال شد و قور عالی بر امین آن ملک که از کور ششانه
آن میسر و ان بی امان از عیان آید ششانه بود و پرتو انداخت و چون
خان و کیم با بی و عیان از عید مات مسطور است ملک الازی می بفرار
و از آنجا که ششانه ششانه اصفا خان را بعضی از امرا که در بسیار
قلب چون جمیع خان و ششانه محمد خان قور ششانه این ششانه
بر کشتن دست دلا و محبت مزایا احاطه و حفظ مسطور است قور
پادشاهی با تمام و زینیل در کت کت به ششانه که مسطور شد
تا امر او از کور ششانه و او ایستیم بقدر علم رسا و کرم حضرت
بششانه علیقلی خان و امر او با ریه ششانه کور ملک حاجی قور بر روی
حاجی ملک رسا مسطور شد و با عیان سبب حجت چون مسطور شد
که حکومت بنگاله و رسیده بود و ششانه می و برادر و من خان که
ایالت زین ششانه مسطور شد و این مسطور شد و رسا و رسا
چسبیده و ششانه بر کور عیان و عیان و قور و ای دولت تر از ششانه

کرامت برقع او نیست و در موضع و نهی که کرده و سالما است آن را
 میانان بعثت مشغول بود رسیدن ملائکه برین ششود و از آن
 که در این عهد و بی متوجه شده و مرغی که آفت و دشمنی تا شش سببش
 بر تن داشت رسیده و افشاده و بی پاد و در او شکسته و در آن
 دیوانه بدولت را قبل ساند و صفت حال بفرستادن افسر اسلحه است
 و در هر چند هرگز است او بوقت غرض اندیش رسید و مورد است
 خبر و در آن سوانح انکار ایت سوانح از جوینو سیر قطع چنانست
 فرموده و از آنجا که حضرت قدسی آثار حضرت شاهنشاهی بر او
 و صفی زلات که تا به بیان صفت بوسید ایام و شفاعت منم مان
 مان تا آن قوه و وضع بر اقامت هر ارم و اقامت حدیثی مان و سایر
 و بیان کشیده و ای سیر با رس و تماشای طبعه پاره که از طبعی شود
 بدست است از خاطر جانکشی سر زده و بوی این فریت است
 از آن روز و میرانده و بهر ماه الهی موافق و در هر سیر چنانکه
 بخواست و بهر کذا است موبک و الا نیست فرمود و بگویند مری
 شتر با رس که بر سامل و ای کنگ جلوه نماست بر اول احوال بر تو
 انداخته و افاده و احوال است به خواهی احوال آن کجاست سعادت
 و در وقت شده و اردوی مظهر را حکم تو وقت در آنجا نموده و بیان
 بکتاب مقدس متفرج چهاره توجه فرموده و درون ایران طبعه
 نظر اصلاح انداخته مرت برای طاهره بطن گشته و درین دنیا
 قرائن شش طپام نوید عشرت آورده از پیشانی قیام کرده
 طامی طبعه خبر داده حضرت شاهنشاهی عزمیت شکسته و پیش
 نهاد منت اقبال صید ساخته با بعضی از ایشان بکمال دولت است
 و بجهت همان مرکب طبعی در آن پیشانی اینو کنگاه فرموده و قرب
 ده کرده و جهت بگویند رسیدند و بهر تو است طامی را
 گاهت که زمان ب طاعت و از هر جانب و از آنکه این کو مظهر از آن

ان

کرد و بسته و بی که بسته و ای حکماه اقبال بود و نیاید الا شکوه را
 در میان که منت و کرد و میان آن و خشی طبعه را اقبال بود و آن
 و از آنجا که بی مرکب ساحت بعبور چیده و مراجعت نموده و از آن
 بیای که موبک برایت بکند کرده و اردوی طبعی که صفت است از
 منت اقبال و در سعادت فرموده و از سوانح احوال فرموده
 حضرت شاهنشاهی است بهر سر مان زمان از آنجا که در هر مکتب
 شاهنشاهی طبعه و در آنجا است از سید طبعه است و در هر
 و بیان صفت آمده و هر چه از حقایق کونی و الهی است پیش از آنکه جلوه
 ظهور نماید و از آنجا که در هر حال بهر است بران بهر ترمی ندارد
 چنانکه در آن وقت که منم مان زبان تصدیق کرده و شش عزم
 طبعی جان میکند و بر زبان تقدیر بیان گشته که تا خود عزم
 و عجب که او را و اب عبودیت ثابت قدم ماند و همچنان در آنک
 فرستی و طبعه و آنکه در آن پنجم که موجب است و طامی جان مان
 طبعی جان و بهر جان و طامی که موبک است قبول اقدس او
 سیر و طامی بود که تا موبک اقدس در آنجا و با شده مان زمان
 از آنجا که در هر جان را است اقبال بکند و رنگ طامی خست رسد
 و طامی بر ساحت طبعی آمده و شش دولت از و تا طامی که از آنجا که
 خود مظهر کرده و در شش که را است طامی بیایب با رس و جان
 خدای اقبال بهر سمت سعادت انداخته طبعی جان بهر از آن
 است که شش بعد از رسید و ک را بعد از شش و در هر جان که
 موبک طبعی از شش مراجعت نموده و با طامی با رس نزدی احوال
 و در هر طامی که کات لی سعادت بهر طامی شش طامی
 از آنجا که شش نموده از آنجا که کات است طامی که با کد از
 شش طامی که شش شده و طامی این طامی که طامی که طامی
 از آن شده و بهر شش که این طامی که طامی که طامی که طامی

[illegible]

این دوستان و اوقات خیر مشهور کمال عرض نموده اعلی شده بود و در این هنگام که
خان در محالیت اقدس کباب سعاد است بود آنحضرت اودا از ده حج اعلی
ذاتی و حضرت کمال داد و ده کرمین میرزا احمد سال اولی پرواست اوخته
مشترک مهابت باشد و میرزا را به شاه راه خلوص اراکوت شت قدم دارد
و محالیت نماید که مردم همه از دوز مجلس میرزا راه سخن به انگیزه و سبک
و محال میرزا سیدان کمال اتفاق افتاد و آن وقایع پیش آمد و در وقت
که اینان میرزا را می آمدند آنحضرت بمقتضای محالیت نظری و شغف
رحمی و شش خیر خاص اگر از این ولان با کمال قریب بود و خود را فر
اجاس و انی و خلعت و اسب خاص فرستاد و در زمان عاقل طس
شرف حد و ریافت که امرای نجاب سالان بر پیش کمال نموده و دفع میرزا
سیدان نماید و خوش خیر خان چون قریب بارودی میرزا رسید میرزا
لباس است استقبال مشور عالی که دیباچه اقبال جا و دانی بود دولت و غیر
شده و ادب استیم و اسکان عظمی بجای آورده بعد از چند روز که فرود
گیش از خوش خیر خان موجب رفعت عالی آمد و بود رسید آن تو
کمال مقتدا و در بارگاه کرده و آنچه هم هر مدتی را می نامد میرزا را که آمد
و نامد با کمال بود و مالک نجاب و ششم اجتهاد بهاس خیر و اقله جلوه
داد و پس از کرمش تا سانی خاطر نشان کرد و تا بقدر استقامت خود را
خود سال را که کرمش خوش خیر خان انعام نمود و میرزا اگر چه از هر مان
و اشش خیال فاسد فریود را داشت که راهی بجای آورد اما خدا که من
خوش خیر خان به او کشتی طلبا شسته و ادع کرده و در این هنگام که از
نویسنده کان پیدوست سلطان یعنی نام که از مستقر خلافت مرده و کشته
کجالی و مشهوره و آن بهرادر است که خان رشک خطاب و ادع نموده که
خان از برادران شاه بلخین نموده که قبل از این فراموشه و کمال میرزا
آن و بی سعادت سخنان مشور افرازی شده و کثیر کثرت درین و ادع و
فریود شرکت می چیده تا آنکه میرزا بچشم که در محال و درین داشت

و اینست که این از سخنان این کرامت کوکان از نجاب کشته و بی حریت
و روی حساسیت نیست لاجرم آورده مردم میرزا احمد و آن توانای است
از آن کرده و چون خیر برای نجاب سید میرزا خان و قلب درین
و شرف خان در لایحه و اتفاق نموده در وقت خلافت که حجت است
میرزا از شکست کلام و ادله و صورت عالی را بجای می رسد و استند
و نایزه عقب حضرت شاهنشاهی از استقامت این سادگان را درین صورت
و با جتناب بعضی از کرامت اقبال پر تو اشارت یافت و میرزا بکمال اندیشه
و جواب کرمش به تحریک و شوق و امرای نجاب را تا آمدن محال و کرمش
از میرزا روی عاقل آورده و پیرون شمرده و باغ مهدی و سخنان فرود آمد
و در روز دیگر کجاست قلعه رسیده و صفوف تربیت و امرای نجاب اقبال به
یونان شش است و راهی را به راه سادگان و در محال و جلالت و ادع از فرط
پردی و تحریک و کرمش و شش و امرایان و قلعه شش از آنکه در
بهین نشسته آیین عاقل و ادبی و کرمش و ادع کمال شجاعت و حجت و کمال
آورده و حضرت شاهنشاهی منور مان نامد ترا شکست و ادع که اگر
که مرکز ادب و سلطنت بود و احسن کرمش و مظفر خان را به شقام مقصود
و توانی کفایت شده و در روز شنبه نور حاسم اوزان و آبی موافق شش ششم
مادی الما ولی مصلحه و شقا و چهارم بای سعادت در کتاب لغت و شقام
آورده است اقبال را به جان دادند و تمامی آن راه شش و شش سر
ادب طاهره می نموده بعد از نور و زده اراکله بی بختان را به اقبال و
به تربیت و بطریق حق و آیین و زیارت مرا که سید فرزند کان کرم
مهدی فرموده و عاقل و این و کرمش آن جوانی را با در امانت کرمی و کرمش
از جمله خوش وقت سادگان روی توجه بر عاقل و اقبال را به بهریت حجت
آشیا بی آورده و در این حرم مقدس مراعات ادب نموده و تربیت شش
و حجت حجت عاقل سادگان میرزا و کرمش که با جوانی کرمش از ایشان عاقل نامد
می کرمش و کرمش و داشت بجز و حجت طس و سلطنت و کرمش و کرمش

[illegible]

و استیصال بن و محمد ذل مغرور و متعجب بن محمل اگر چون موکب علی گاروی
اقتبال از پریش نجاب و راجعت و زود به مستقر سلطنت سعادت کرای
شد شرح بقی نصیان بدلتی جان و بهاد جان و سایر ارباب شرف بعض
احد سس پوست پریش مناکک شرقی و افغانی و تواریش و خیمت
علیا شد و مستقر جان خان را خلافت کرد و هر است آگنده و مغرور و
دود و چرا نیل چکی بجزایری موکب علی شهاب نو نوزد پیش از دیگر راجت
سعدت شصت فرماید بیامان و دیگر معلوم میرزا اقل و علی خان و
محمد موسی و جانی موسی را زبان شد که برست شصت شصت سعادت
میرزا موسی کرد و جنون محقق است خاند و خود بدولت و اقبال و
بست و ششم اردیبهشت ماه الکی موافق شصت و ششم شوال ایام حیات
در کباب بدولت آورد و در بدست اقبال خان نصرت کرده شد و
مهاجرتی جان و اندک شده و صاحب گردان زمین و زمان و زکوة
و چون ساعت نصرت سکیت بخت موکب نصرت شد علی خان کسابل
کک بکذ قبیح عیار نشد و بقی و عصیان الکتمه لشیان صدوران و
بود باسماح و بست نصرت اقبال و بی کریم نجاب ملک و کریم
بهادر خان و برادر ابراهیم خان و مجنون خان شد انکیزه نو آورد و موکب
نصرت از سکیت کیم کک پوست و دود و دیگران و دیای زخار عیار
کرده کوچ بک کوچ نصرت میفرمود و چون عرض نصرت موافق نصرت غلام
طاهر بکر کرد محمد لیجان بر لاس اسیر و با شد مغرور و راجه و در
دست و برافغان و پریش عبدالمطلب جان و حسن خان و قباخان و جانی
محمد خان بیستانی و عارفان و خواج غیاث الدین علی قش و دیگران
تا مور دود و ان کار کرد از امر او کرده و در دیدن بست و دود و
الکی موافق شصت و ششم ایام حیات و در مقدمه از زمین منزل میرزا
کرده و در دست نصرت ده بود و فرستاد و خود بدولت و اقبال و
و ملکب آورد و چون نصرت ای و بر علی خیم اقبال شد و در اقبال

کوشش کرد و با سینه کس کرد و در دلبسته جان و ابراهیم خان نوکبه و صحن
با خشی و کوشش جان سپرد و سیدی ان لایس خانی و میرا ختم برادر ابراهیم خان
و ابراهیم خان و متعلقان این مردم که بخوبی خبر رکنی شدند به جگر رکن تیر
دوای آورد و بر سر قطعه و احرام بجای آورد و بعد از آن با بنی سپهر خان سپهری
و خشی مشغول گردید و اگر از پیشتر نامد سپهریان بستی ایامه و با خدام در امانت
او ارجان خان بشتن و سینه سپهری را بمنزل خود طلبید و محضی را مستر
و او را در دیکر نوکبه مهمانی بجای آورد و بعد از آن با هم مقدس سر بلند کرد و
و خود را سکه اقدار را صفا بخشید و چک شد و ای داد و جمعی از اعیان
شهر را که به و در یک یک کربل مشغولان کردند که در امانت علی سپهری و سیدی
و کاکه امروای نزدیک در خدمت سینه سپهری خان خانان که کاکه رشتن با کاکه
کما با کاکه کشتی که مرا انداخته بخت بودی چون این قدر کاکه ای آید که
بر کشتی از راه در میان آورد و کاکه که با بشتن صفا اقبال کاکه ای اقبال
و دولت افزای او در ملکات می باشد و در میان دولت و ان از معقول و راجع
و در دست و دیکر که خان خانان یکی از بزرگای تربیت کرده است بر کاکه
تا به با ندر از دی امروای سپهری که نظر عاطفانه از خان خانان
میشد و از خدایان مردم معذور و کاکه که در دیکر مشغولان می باشد و کاکه
چرا که این امران نیست و او بخت کرد که سپهریان بزرگای تربیت شده بود
و کاکه سپهری افغان که در هوش بود و چون خود را من سخن کوشش کرده و در
بیشتر و در صحن این خبر شنیده و بعد از آن از دی که در کاکه رشتن
بکشتی بودی با سیدی و بی جریه بر آمد بعد از آن که سیدی از او و سیدی
اختلاف را با ندر و ای اطلاع یافت و چون کاکه از دست و دیکر
طرح کرد که سیدی و کاکه رشتن که گفته و با ندر و کاکه و بی جریه و سیدی خان
چان آید و او اب اعزاز و کاکه را هم بجای آورد و خبر کشتن و صحن ان از کاکه
کاکه کاکه رشتن و در سینه کاکه بود که گفتند چقدر سید و سیدی خبر کاکه
تقویت و ایامی دولت شد و سپهریان با دل جمع روی به بختان آورد و در نظر

مجلس

مجلس داد و بشتن خانان و ملک اوسیه که شجاعت و کلمات در ایامت
کاکه و در ایام را بید صحنی کشت و او را خبر کاکه که کاکه رشتن
و در بخت بلند سر کرد ان تیر حیرت کشت و با خشی که کاکه رشتن
سیدی که کاکه سپهری بخت و تیر و او را بخت کاکه آورد و بعد از آن
و صحنی ان نیز با طریقیان بخت و کلمات خود پرداخت

ای و دیکر که می در میان سرور و در تیر بشتن بخت کشت و در
و صحنی بخت سیدی و با بی و با و بی اقبال و در تیر بخت بخت و در
و بختی و کاکه و ایام که بخت و تیر ای جمع سعادت و در بختی و در
بختی که با ندر و تیر بختی و با و در شوارسانی و شایستگی بخت
مرا چون با ندر و کاکه و ایام که بخت و تیر ای جمع سعادت و در
صحنی بخت سیدی و با بی و با و بی اقبال و در تیر بخت بخت کاکه
شایستگی بخت و کاکه و ایام که بخت و تیر ای جمع سعادت و در
تو و در سعادت و فروز رسید و کاکه و ایام که بخت و تیر ای جمع
و بختی که کاکه و ایام که بخت و تیر ای جمع سعادت و در
چین کاکه و ایام که بخت و تیر ای جمع سعادت و در
در ان بخت کاکه و ایام که بخت و تیر ای جمع سعادت و در
کاکه و ایام که بخت و تیر ای جمع سعادت و در

چون فراخ قاهره بفرستد رسید شهاب الدین احمد خان که جاگیر دار آنجا بود
سواران داشت با بر او است و در سوارانیکه شاه را نشان که گوشت انباش
داشت بختی و میزدان این استقامت سلطنت افواج حاکمه را بپایان
رزدست داده دست از پایانشان برود و هر جا رسد مانند دود
فرار نموده هر اهل خان و میرزا و اعدایان و سایر امرای مقام محبت
بجانب او قرار داشتند میرزاخان را دست قدم شکستند و مانند دود
بر سر زمین خور آب ریخته و زنده و جمعی کثیر از ایشان را که دود مانند
رفت زنده کافی مرغ خیز قتل دادند و در آن یزیدی نیز قتل یافتند خان ابجد
جبار خان حبشی و نفر که کربلای شیشه از امرای حضرت خلیل و یزیدی
ادب و آن محبت آوردند امرای حضرت خود را عقاب نموده آب را
ریخته و چون استیلا کربلای در گرفت و کربلای حکم تفسیر نماید
برین اقدام نموده طریق مراجعت نمودند و با کثیر در آن ماند و با کثیر
خود نموده و دیگر امرای شرفان و قلع جان و صدایان و خود غایت
الدین علی محمدان لغت و قتل متوجه است بنویس محبت شده و در
دوران خانه اگر بنشیند محبتی سرنگی یافته بود است و اگر صاحب
جایه سزا بوده که در محبت و عقاب خودن محامدان محاسن محاسن
نموده اند و روی چند محاسب کشند و چون بر تو ظهور یافت که سخن
سازان نشاندند خبر خبر واقع است شمار داده بود و در مسئول مرام
خبر وانی شدند و میرزاخان را زنده و زنده محمدان می توانی بشنوی که
دلائی از حاکم عالی یافته تلخ جان بنده و زواران را بی بند و دل که
و امرای محبت برینا بقتل و روح رسیده است سخن غلام ترک که در
زنده و چنانکه خان و زنده بود و طبعاً عظیمه سانه محبت و اول
مهاجر کرده تا یزیدی را در او نشاند است سخن و در خانه زنده و در
و سایر جاهای سستی بکلی یافته و چون بر بود و زنده داد و احسان
میکند و زنده و زنده و کربلای شرفان را نیز از احمد خان برده

١٢٢

[illegible]

[illegible]

نظم در کار برآمده دست به ان کمره جگر میریزد و بدینسان سرای خود را بساط
رستگاری میسراند و در آنجا که ارادت خویش بنده آن بزرگواران
نقشه کوته چهارم آن غنوده بخت شوریده برای که در فرام آردون کامیاب و
دو روی حوادث است و در کزین کج کراشت نه بان حق سرایان لغیه که این غنوده
آرای سوفا دیما رود و بر حد رشتان محفل انصاف پیدا است که حال جوانی
آرامیدگی در شورشش کامی که خوی گزیده ای او چنین بود چو زبانه شد اگر در باریش
این گناه آگهی از کرد و کار و به بستانای و گوناگون زمانیان نرسد که در آن رخ فرام
و قلمه گرای را در اولین منزل پای سکای فرسوده گردد اکنون از دستان برنگی
برگردد و چهار کزینی خدای حمت بخت و حدیث خویش اگر کمره کار روم چنانکه
شاهان آمدن باز در بزرگواری که شمشیر اندوخته اندی داشت و از آفتاب کاه دنیا
برگزاره میزبست و باین نظری عاقله افزو شتر از برادران کردی و به نیروی انش
و کردار از سر آغاز نشو و نما کج گرامان و امن آلوده راه ندای و همواره انضای
و نظافت ظاهر و دامن فسیح و بیان دلکش باید زبانی حقیقت سان داری نمودی
ز ایند ایراک و با یک بازیدم چو طفل زانکه رسم ملک رقیب بود و هم باین و خنک
علوم با التبیان نقاب جمال معنوی داشت از مکر کزینی مؤثره را بر تیرمان
خو آسبی و در آن رخ سبک روی در جریست بوده بدان کت و مشهور و بچگونه خاطر
و زیاده های همانکه برین و بهر منزل طبعی کالی مشتاق نظرت بوده باشد و خطرات
سنگر باوید سرور که گردان مرور از دایره آلوده و بجنبه بکده باطن جاکیر چون
می افزود و دشواری با لید لغزت و کله آواریش می یافت در زمان زمان آفرینش بی
آستی گرم ترمیده و از همه و از حد بدساری چون راه رفتی پای سیر و کمال بر
مستان دم آسایش بر میگردد کشتش درونی و غلبه لاری حقیقت آشته دلی و سرور
در بای می بندد انش کاه رسمی که ایذه و در با نرزه مساک که کمان را اگر اسخا عقلت
دارد و غنوده بپای مکت و ذراتی قرار داد چندین کمره و پیوده آمد در این نشانی
بر عقلت افزود و دستی آگهی شورش از برای کشت با چنین رهایی نموده و در بانی
بر دوام لغز لغز بر کشی لغز را در افزونی گرفت بظرفای که کون چهره آرای بخت

خود بینی شد بیا من سرشته نظرداند بسیاری اسرار اشراقان و انوار در قلمای نشی
و بدایع شاهای مشایخ اند و خفت بخت آن بود که با چنین دانش بزرگواران
انزای آن بزرگ ربو قلمون روی و در کج هند بر همان آیین خویشتن با چرخ
پرستی افزودی اجهانان چو بد امیرش کشته و پرستی و از راه و کجای دینی
خواسته بسج خجده گزینان دل گرفتگی و اندیشه غریب کرامی و شورش نرزه
ر بنوی کشتی سر سبکی خون بود که از زمان خرد سر آمد به پیر ایدشتاید
آشکی بی مروتی نه است که راه از آن خدا این مجازی سپرد و در لب لایه
از وده شادی بول بر مان و خاطر شرم بیری بر و عمل از ادی لشی با سایش
آورده از دست نظری که در من بود و کجستی که در نهاد خود و در شرم بیکمال دل
کرمگی از میده و فرط با بان دوستی بلند بکلی بخار خانه سبک شتاب در آن دلی
و از این بزرگ کشتیش با طبعی در شکست از اقبال مار صافندی بر تو نو کزین بیان
پراکنده خواشیا پس نزدیک و از مادن شوریده از ان سکا نشانی نام کج
سبک و در وقت نفس در آن بی بری آن کتای کک آگهی در افزونی و زمانیان
کشتنهای کون کون را بر روی دیگر بختی که با دوست در میز من صبری که
از عشق بر تر من دوستی که با قضا در آفرین من با پی که از میان کج بر من
سرا که آسمان در محفل همایون شامت بی داستان مرا بر خواهد و ستاره
بخت پیداری از این اقبال به بنشیند جادش دولت بی هم رسیده و در طلب
کنکو و سطوت انداخت از این بکلی نفس ابوالایع نقش اعتبار بر روی از پیش
طاف خیر سر زده شد و بسج خجده پرستی نمود و نزدیک آمد که بر و یار هفت
دست و یو آگهی در نوردد و دیوار بند امیرش در سر شکست راه از ادی شمشیر
از دحانی طلب چون پادشاه و در کمان را قافله لار از دیرستان میداشت
و از سر بر داشت خیره کتایان و در کمان تقدیر قدری آگهی داشت بخاره
کری روی آورد و در بر سر موزی تعلق درج که هر بر کوش و بسج طرازی و جاد
نفسی بهای طریقت در بستان دولت شاست و بسج و در بستان کور کشتن
فرنگ آرای نایب بخت مندی جاد افزودی که و داد و در اصل اندوزی دامی لای

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, covering the right page of the manuscript. The text is arranged in approximately 15 horizontal lines. A faint circular stamp is visible in the upper right corner of the page.

